

انقلاب و ضد انقلاب

در آلمان

﴿ ۲ ﴾

* اثر: فریدریش انگلس

* نشر مردم

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۰۰۷-۱۳۵۷

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۴/۰۳/۲۳ (۲۰۰۵/۰۶/۱۳ میلادی)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

nasim@comhem.se

melh9000@yahoo.com

فهرست

صفحه

- | | |
|----|---|
| ۳ | ۷- مجلس ملی فرانکفورت |
| ۷ | ۸- لهستانیها، چکها و آلمانها |
| ۱۰ | ۹- پان اسلاویسم - جنگ شلزویک - هولشتاین |
| ۱۳ | ۱۰- قیام پاریس - مجلس ملی فرانکفورت |
| ۱۶ | ۱۱- قیام اکتبر وین |
| ۲۱ | ۱۲- یورش و خیانت به وین |
| ۲۷ | ۱۳- مجلس پروس - مجلس ملی فرانکفورت |

مجلس ملی فرانکفورت

شاید خوانندگان ما بخاطر داشته باشند که در شش مقاله قبلی ما جنبش انقلابی آلمان را تا احراز دو پیروزی بزرگ مردم، یکی سیزدهم مارس در وین و دیگری هیجدهم مارس در برلن، تعقیب کردیم. ما در اتریش و همچنین در پروس شاهد برقراری حکومت‌های مشروطه و اعلام اصول لیبرال، یعنی، اصول بورژوازی، بمشابه مشی تمام سیاست‌های آینده بودیم؛ و تنها تفاوت مشهود بین این دو نقطه آتشرای جنبش این بود که در پروس بورژوازی لیبرال در قالب دو تاجر ثروتمند، یعنی آقایان کامپهاوزن و هانزمان، بلاواسطه قدرت حکومت را در دست گرفتند؛ در حالیکه در اتریش، جایی که بورژوازی از نقطه نظر سیاسی بمراتب کمتر تعلیم یافته بود، بورکراسی لیبرال وارد ادارات شد و قول داد نقش امانت دار بورژوازی را ایفا کند. ما بعلاوه دیدیم که چگونه گروه‌بندیها و طبقات جامعه که تا بدان زمان همگی با هم در مقابله با حکومت قدیم متحد بودند، پس از پیروزی، یا حتی در جریان مبارزه، میان آنها تفرقه افتاد. و ملاحظه کردیم که چگونه همان بورژوازی لیبرال که بتنهائی از پیروزی بهرمنند گردید، بیدرنگ علیه متحدین دیروز خود برگشت و در قبال هر طبقه یا گروهی که ماهیتاً مترقی بود، موضع خصمانه اتخاذ نمود و با منافع مغلوب شده فئودالی و بورکراتیک طرح اتحاد ریخت. در واقع حتی از اوایل این درام انقلابی روشن بود که بورژوازی لیبرال جز از طریق تکیه بر کمک صفوف رادیکال ریشه دار درون خلق، قادر بمقابله با نیروهای فئودالی و بورکراتیک مغلوب شده، ولی ازبین نرفته، نخواهد بود؛ و برای مقابله با طوفان این توده های پیشروتر بهمین اندازه نیز محتاج بکمک نجبای فئودال و بورکراسی است. بنابراین، بحد کافی روشن بود که بورژوازی اتریش و پروس از نیروی مکفی برخوردار نبودند تا بتوانند قدرت را در دست نگهداشته و مؤسسات کشور را مطابق احتیاجات و عقاید خود تغییر شکل دهند. این وزارتخانه بورژوا – لیبرال تنها توقفگاهی بود که از آنجا کشور، برحسب چرخش اوضاع و احوال، یا باید بمرحله پیشرفته تر جمهوریخواه یکپارچه گام بردارد، یا بحکومت مذهبی – فئودالی و بورکراتیک قدیم بازگردد. بهرحال، مبارزه واقعی و قطعی هنوز در پیش بود؛ حوادث مارس تنها آغاز درگیری نبرد بود.

از آنجا که اتریش و پروس دو کشور آلمانی حاکم رهبری کننده بودند، هر پیروزی قطعی انقلابی در وین یا برلن برای تمام آلمان دارای اثرات قطعی بود؛ و حوادث مارس ۱۸۴۸ در این دو کشور بهمان اندازه که پیش رفتند، برای سیر امور در سرتاسر آلمان تعیین کننده بودند. بنابراین، مراجعه به جنبشهایی که در ولایات کوچکتر حادث شد زائد خواهد بود؛ و

واقعاً هم بهتر میبود که ما برانداز خود را تنها به امور اتریش و پروس بسنده میکردیم؛ اگر وجود این ولایات کوچکتر موجب تشکیل مجمعی نگردیده بود که وجود خود آن گویاترین شاهد وضعیت غیر عادی آلمان و ناکاملی انقلاب اخیر می باشد، مجمعی آنچنان غیر عادی، وجودش آنچنان مضحک، و مع الوصف آنچنان مفتون اهمیت خودش، که تاریخ به احتمال قوی نظیر آنرا نخواهد آفرید. این مجمع همان باصطلاح مجلس ملی آلمان در فرانکفورت – ماین بود.

پس از پیروزیهای مردم در وین و برلن مسلماً باید یک مجلس انتخابی برای سرتاسر آلمان بوجود می آمد. در نتیجه، این مجمع انتخاب شد و در فرانکفورت در کنار پارلمان فدرال قدیم برگزار گردید. مردم از مجلس ملی آلمان انتظار داشتند که تمام مسائل مورد اختلاف را حل و فصل نموده، و برای کل فدراسیون آلمان بمشابه عالیتترین مقام قانونگزاری عمل نماید. ولی، در عین حال پارلمانی که آنرا منعقد ساخت. بهیچوجه اختیارات آنرا تعیین نکرده بود، کسی نمیدانست که آیا مصوبات آن قدرت قانونی خواهند داشت، یا موقوف به تأیید پارلمان فدرال، یا تک تک حکومتها خواهند بود. در چنین وضعیت درهم و برهمی اگر مجمع از کمترین نیروئی برخوردار بود، فوراً پارلمان فدرال را که بیش از هر مجمع متحد دیگری منفور مردم در آلمان بود، منحل میساخت و حکومت فدرالی را جانشین آن میکرد که از میان اعضای خود انتخاب کرده باشد. مجلس ملی می بایستی خود را بمشابه یگانه بیان قانونی اراده حاکمیت مردم آلمان اعلام میداشت و بدین طریق بیکایک مصوبات خود قدرت قانونی میبخشید؛ و قبل از هر چیز باید نیروی مسلح سازمان یافته ای را در سراسر کشور بوجود می آورد که قادر به درهم شکستن هرگونه مقاومتی از جانب حکومتها باشد. و تمام اینها در مرحله آغاز انقلاب بسیار سهل و آسان بود. ولی چنین چیزی داشتن انتظار بیش از حد از مجلسی می بود که اکثریت آنرا وکلای لیبرال و پروفیسورهای مکتب گرا تشکیل میدادند، مجلسی که در عین تظاهر به اینکه دربرگیرنده جوهر تفکر و علم آلمان می باشد، در واقع چیزی جز صحنه ای نبود که بر روی آن بازیگران پیر و فرتوت سیاسی مضحکه غیر ارادی و ناتوانی خود را در پندار و کردار در برابر دیدگان تمام آلمان بمعرض نمایش گذارده بودند. این مجلس پیرزنان، از اولین روز وجودش، از کوچکترین جنبش مردم بیشتر از مجموعه تمام توطئه های حکومتهای آلمان هراس داشت و تحت نظارت پارلمان به مباحثه و شور میپرداخت، و نه فقط آن، بلکه از آنجا که اولین قطعنامه هایش می بایستی بوسیله پارلمان فدرال اعلام کردند، تقریباً تأیید مصوباتش را از این مجمع منفور گدائی میکرد. بجای اینکه حق حاکمیت خود را بکرسی بنشانند، عامدانه از بحث چنین مسائل خطرناکی تن میزد. بجای اینکه یک نیروی مردمی را بدور خود گرد آورد، در قبال تمام دست اندازیهای قهرآمیز حکومتها، به بحث درباره دستور کار روزانه می پرداخت؛ زمانیکه در برابر چشمانش در ماینس

حکومت نظامی برقرار شد و مردم را خلع سلاح کردند، مجلس ملی تکانی نخورد. پس از مدتی این مجلس یوهان، دوک بزرگ اتریش را بنیابت سلطنت آلمان برگزید و اعلام داشت که کلیه مصوباتش قدرت قانونی خواهند داشت؛ ولی یوهان، دوک بزرگ زمانی بمقام جدیدش رسید که موافقت تمام حکومتها جلب شده بود، و او نه توسط مجلس ملی، بلکه بوسیله پارلمان فدرال تأیید گشت؛ آنچه مربوط بقدرت قانونی مصوبات مجلس میشد، اینستکه، این نکته نه هرگز بوسیله حکومتهای بزرگتر برسمیت شناخته شد، و نه خود مجلس هرگز بدان صریحاً اعتبار بخشید؛ بنابراین همچنان معلق باقی ماند. بدین ترتیب ما شاهد نمایش عجیب و غریب مجلسی بودیم که ادعای نمایندگی بلامنازع قانونی ملتی بزرگ و حاکم بر سرنوشت خود را داشت، ولی هرگز نه خواست و نه حامل آن نیروئی بود که ادعاهای خود را بکرسی بنشانند. بحثهای این مجمع بدون هیچگونه نتایج عملی باقی ماندند، حتی ارزش تئوریک هم نداشته و کارشان چیزی جز نشخوار تمهای معمولی و پیش پا افتاده مکاتب فلسفی و حقوقی کهنه و منسوخ نبود؛ هر عبارتی که در این مجلس بیان شد، یا بهتر بگوئیم، با لکنت زبان ادا گردید، مدتها پیش از آن هزار بار بهتر و هزار بار بیشتر چاپ شده بود.

بدینسان، قدرت مرکزی نوین متظاهر آلمان همه چیز را همانطوریکه بدستش رسیده بود، بحال خود باقی گذاشت. این مجلس بحدی از درک نیاز دیرمان وحدت آلمان بدور بود که بی ارزشترین شاهزادگان را، که بر کشور حکمفرمایی میکردند، خلع ید نکرد؛ پیوندهای اتحاد میان استانهای از هم جدای کشور را بهم نزدیکتر ساخت؛ هرگز قدمی برای ازبین بردن مرزهای اداره گمرکات، که هانور را از پروس و پروس را از اتریش جدا میساخت، برنداشت؛ و حتی کوچکترین کوششی هم برای الغاء مالیاتهای لعنتی، که در سراسر پروس مانع حمل و نقل در آبهای رودخانه ای است، ننمود. ولی این مجلس هر چه کمتر کار انجام داد، بیشتر لاف زد. وی نیروی دریائی آلمان را بر روی کاغذ بوجود آورد؛ لهستان و شلزویک را اشغال نمود؛ و آلمان - اتریش را وادار بجنگ علیه ایتالیا کرد؛ اما در عین حال، به ایتالیائی ها اجازه تعقیب اتریشی ها را در خاک آلمان، که جایگاه امن عقب نشینی آنها بود، نداد؛ این مجلس نه یکبار، بلکه چند بار، برای جمهوری فرانسه هورا کشید، و فرستادگان مجارستان را بحضور پذیرفت که یقیناً با تصورات درهم و برهم تری از آنچه که قبلاً در باره آلمان با خود داشتند، بوطنشان بازگشتند.

این مجلس در اوایل انقلاب مترسک تمام حکومتهای آلمان بوده است. آنها از این مجلس انتظار اقدامات شدیداً دیکتاتورمنشانه و انقلابی ای را داشتند - درست بخاطر اینکه عدم قاطعیت شدیدی میبایستی در اقداماتش گنجانیده میشد. بنابراین، این دولتها دام بزرگ دسیسه گری خود را برای تضعیف نفوذ این مجمع موحش گسترده؛ ولی نشان داده شد که آنها بیش

از عقل صاحب شانس و اقبال اند - زیرا این مجلس کار حکومتها را بهتر از خودشان میتوانست انجام دهد. بالاترین دسیسه شان فراخواندن مجلس مقننه محلی بود، که سرانجام نه فقط انسانهای کوچکتر دست به تشکیل مجامع قانونگزاری خود زدند، بلکه پروس و اتریش نیز مجالس مؤسسان خود را ترتیب دادند. در این مجالس، بمانند مجلس فرانکفورت، بورژوازی لیبرال، یا متحدین آن، وکلای لیبرال، و بورکراتها اکثریت را تشکیل میدادند، و مسیری را که حوادث در یکایک آنها پیمود، تقریباً یکسان بود. تنها تفاوت اینست که مجلس ملی آلمان پارلمان یک کشور خیالی بود - چون از وظیفه تشکیل آن چیزیکه در عین حال اولین شرط وجودیش بود، یعنی ایجاد آلمانی متحد امتناع ورزید؛ چون این مجلس تصمیمات یک دولت تخیلی زائیده خود را، که هرگز قرار نبود بمرحله اجرا درآیند، مورد بحث قرار میداد؛ و قطعنامه های خیالی میگذراند که هیچکس برایشان اهمیتی قائل نبود؛ در حالیکه در اتریش و پروس مجامع مؤسسان حداقل پارلمانهای واقعی بودند که دولتهای واقعی را می آوردند و میبردند، و حداقل در مواقعی مصوبات خود را به شاهزادگانی که با آنها در نبرد بودند، تحمیل میکردند. این مجالس نیز جبن و فاقد دید وسیعی از تصمیمات انقلابی بودند؛ آنها هم بخلق خیانت کردند، و قدرت را دوباره بدست استبداد فئودالی، بورکراتیک و نظامی سپردند. اما در عین حال حداقل ناگزیر بودند که مسائل علمی بلاواسطه مورد توجه روز را طرح کرده و بر روی زمین واقعیات با سایر انسانها زندگی کنند، در حالیکه پرگویان فرانکفورت هرگز خوشبخت تر از زمانی نبودند که بتوانند در «قلمرو هوای رویا» پرسه بزنند. بالنتیجه، جریان مباحث مجلسهای مقننه برلن و وین فصل مهمی از تاریخ انقلاب آلمان را تشکیل میدهد، در حالیکه تعمقات عذاب دهنده دیوان مجنونین فرانکفورت تنها توجه گردآورندگان مطالب ادبی عتیقه و نایاب را جلب میکنند.

مردم آلمان ضرورت برچیدن بساط تقسیم بندی کشور را بمناطق لعنتی که نیروی ملی را پراکنده و معدوم میسازد، عمیقاً احساس میکردند، و برای مدتی حداقل انتظار داشتند که مجلس ملی فرانکفورت سرآغاز عصر نوینی باشد. اما رفتار کودکانه آن جماعت بیخرد احساسات ملی را بسرعت بسردي کشاند. رخداد وقایع ننگین همزمان با نظامیگری مالمو در سپتامبر ۱۸۴۸ خشم عمومی را علیه این مجمع برانگیخت - مجمعی که تا بدان زمان امیدوار بودند که صحنه عمل نسبتاً وسیعی در برابر ملت بگشاید، اما بجای آن، بزودی بیمانندی که بر آن مستولی شد تنها پایه هائی را که نظام ضد انقلابی کنونی بر آنها نهاده شده، به استحکام قبلیشان بازگرداند.

لهستانیها، چکها و آلمانها

از آنچه که در مقالات پیشین گذشت، اکنون دیگر واضح است که اوضاع آلمان جز با انقلاب جدیدی که انقلاب مارس ۱۸۴۸ را دنبال کند، ناگزیر بشرایط ماقبل از این رویداد بر خواهد گشت. اما نمود تاریخی که ما تلاش میکنیم تا بر آن پرتوی بیفکنیم دارای آنچنان سرشت بغرنجی است که حوادث بعدی را بدون در نظر داشت آنچه که میتوان آنرا روطب خارجی انقلاب آلمان نامید، نمیتوان بروشنی درک نمود. و این روابط خارجی هم ماهیتاً بهمان پیچیدگی اوضاع داخلی بودند.

بخوبی روشن است که در طول هزار سال گذشته تمام نواحی نیمه شرقی آلمان، تا آلب، زال، جنگل بوهمی از دست متهاجمین اسلاوی الاصل مجدداً بتسخیر درآمده اند. بخش عمده این نواحی در چند قرن گذشته تا سرحد نابودی کامل ملیت و زبان اسلاوی، ژرمنی شده است؛ و اگر از چند عده باقیمانده کاملاً منفرد، که جمعاً به کمتر از یکصد هزار نفر میرسند، (کاموبینیها در پومرن، وندها یا سورینیها در لوستیز) صرفنظر کنیم، سرنشینان آن نواحی از هر جهت آلمانی هستند. ولی وضعیت در تمام طول سرحدات لهستان باستان و در سرزمینهای چکی زبان - در بوهمی و مراوی - فرق میکند. در اینجا دو ملت در تمام مناطق باهم درآمیخته اند، شهرها کم و بیش عموماً آلمانی هستند، در حالیکه جنبه اسلاوی در نواحی کاملاً روستائی غلبه دارد؛ معهداً، آنهم بتدریج از هم پاشیده شده و در اثر پیشروی مداوم نفوذ آلمانی بعقب رانده میشوند. دلیل این وضعیت اینستکه: از زمان شارل کبیر، آلمانیها پرتداوم ترین و ثابت قدم ترین کوششهای خود را در جهت تسخیر، مستعمره نمودن، یا حداقل، متمدن ساختن شرق اروپا بکار برده اند. تسخیرات اشراف فئودالی میان آلب و اودر، و مستعمرات فئودالی پروس، و لیولاند، فقط زمینه بسیار پهناور و موثرتری را برای سیستم ژرمنی کردن، از طریق بورژوازی تجاری و صنعتی که از قرن پانزدهم باینسوی در آلمان مانند مابقی اروپای غربی بدرجه اهمیت اجتماعی و سیاسی رسیده، بوجود آوردند. مردم اسلاو، و بویژه اسلاوهای غربی (لهستانیها و چکها)، بطور عمده مردمی فلاحتی هستند؛ و هرگز علاقه زیادی به تجارت و صنعت نداشتند. نتیجه این شد که با رشد جمعیت و پیدایش شهرها در این نواحی تولید کلیه محصولات صنعتی بدست مهاجرین آلمانی افتاد، و مبادله این کالاها در برابر محصولات کشاورزی کاملاً در انحصار یهودیان در آمد که اگر آنها به یک ملیتی متعلق باشند، در این کشورها مسلماً بیشتر آلمانی هستند تا اسلاو. این وضعیت، گرچه

بنسبت کمتری، برای تمام شرق اروپا صادق بوده است. تا به امروز هم در پترس بورگ، بوداپست، یاسی، و حتی قسطنطنیه، صنعتگر، دکانهای کوچک و صاحب صنعت مانوفاکتور کوچک آلمانی است؛ در حالیکه رباخوار، می فروش، و دوره گرد - که در این کشورهای کم جمعیت شخص بسیار مهمی است - عموماً یهودی می باشد که زبان مادریش آلمانی مخوف و فاسد شده ای است. مفهوم عنصر آلمانی در مناطق مرزی اسلاونشین با رشد شهرها، تجارت، و صنایع افزایش یافت؛ و باز هم بدان افزوده تر شد هنگامیکه تاجر و صنعتگر آلمانی، کشیش آلمانی، دبیر آلمانی، و عالم آلمانی به سرزمین اسلاو آمدند تا مستقر گردند، و نشان داده شد که تقریباً هر آنچه که متعلق به فرهنگ معنوی است، باید از آلمان وارد شود. و سرانجام، گام آهنین ارتشهای تسخیر کننده، یا دیپلماسی محتاط و کاملاً محاسبه شده، نه فقط بدنبالش آمد، بلکه در بسیاری از مواقع از پیشروی آهسته ولی مطمئن پاشیدن اساس ملیت از طریق پیشرفتهای اجتماعی جلو میزد. بدین ترتیب، از زمان اولین تقسیم لهستان، بخشهای عظیمی از پروس غربی و پوزن، از راه فروش و اعطای املاک دولتی به استعمارگران آلمانی، از طریق تشویق سرمایه داران آلمانی در ایجاد کارخانجات و غیره در اطراف آن نواحی، و همچنین در بسیاری از اوقات، بوسیله اقدامات کاملاً قلدرانه علیه ساکنین لهستانی کشور، آلمانی شده اند.

بدین ترتیب، هفتاد سال گذشته خط مرز میان ملت آلمان و لهستان را کاملاً تغییر داده بود. انقلاب ۱۸۴۸ که ناگهان ادعای تمام ملل ستمدیده را بخاطر حیاتی مستقل، و حق حل و فصل امورشان بدست خودشانرا مطرح میساخت، کاملاً طبیعی بود که لهستانیها یکسره خواهان استقرار مجدد کشور خود تا حد مرزهای جمهوری قدیم لهستان در قبل از ۱۷۷۲ گردند. اگر این مرز بمعنای تعیین حد فاصل میان ملیت آلمانی و لهستانی گرفته شود، حتی در آنزمان هم کهنه شده بود؛ و از آنزمان هر ساله با ادامه جریان ژرمنی کردن بیش از پیش محقق گشته است؛ ولی از سوئی، آلمانیها آنچنان نسبت به استقرار مجدد لهستان از خود شور و شوق نشان دادند که باید انتظار آنرا میداشتند، بمثابه اولین اثبات صحت همدردیشان، از آنها خواسته شود که از سهم خویش در این تاراج بگذرند. از سوی دیگر، آیا کلیه اراضی عمدتاً آلمانی نشین، شهرهای بزرگ کاملاً آلمانی، باید تماماً به مردمی داده میشد که تابحال هرگز شواهدی از خود ارائه نداده بودند که قادرند از حد شرایط فئودالی مبتنی بر نظام بردگی کشاورزی پا فراتر نهند؟ مساله بحد کافی پیچیده بود. تنها راه حل ممکن در جنگ با روسیه محقق میگشت. و از این راه - مساله تعیین حق مرز بین ملل مختلف انقلابی شده - درباره ایجاد مقدماتی یک مرز امن در مقابل دشمن مشترک بمساله ثانوی تبدیل میشد. چنانچه لهستانی ها، اراضی وسیعی را در شرق بدست می آوردند، در غرب رامتر و معقول تر میشدند، و در نظر آنها ریکا و مینا، بهمان اندازه دانزیک و آلبینگ اهمیت مییافت.

بنابراین، جناح پیشرو در آلمان که جنگ با روسیه را لازمه ادامه جنبش قاره میدانست، با در نظر گرفتن اینکه استقرار مجدد حیات ملی حتی بخشی از لهستان، حتماً بچنان جنگی منتهی خواهد شد، از لهستانیها پشتیبانی نمود؛ در حالیکه جناح بورژوازی لیبرال حاکم که سقوط خود را بروشنی در هر جنگ ملی علیه روسیه میدید و پیش بینی مینمود که طی آن سکان کشتی را بدست مردان پرتوانتر و مصمم تری خواهد سپرد، با شور و شوق کاذبی اطراف موضوع بست و دامنه نفوذ ملت آلمانی اعلام داشت که لهستان پروسی، یعنی پایگاه اصلی جنبش انقلابی لهستان، بخش لاینفک امپراطوری آلمان بوده و خواهد بود. قولهایی که در نخستین روزهای هیجانی به لهستانیها داده شده بود، بیشرمانه زیر پا گذاشتند. نیروی مسلح لهستان که به تأیید دولت برپا شده بود، تارومار و توسط توپخانه پروس قتل و عام گردید؛ و جنبش لهستان، شش هفته پس از انقلاب برلن، در همان اوایل ماه آوریل ۱۸۴۸ داغان شد، و دشمنی ملی میان لهستانیها و آلمانیها بار دیگر زنده گشت. این خدمت عظیم و گرانبها را به فرمانروای مطلق العنان روسی تجار لیبرال بر مسند وزارت، کامپ هاوزن و هانزمان انجام دادند. باید اضافه کرد که کارزار بر علیه لهستانیها گام نخستین در جهت رسمیت بخشیدن و اطمینان دادن بهمان ارتش پروسی بود که پس از آن جناح لیبرال را برانداخت، و جنبشی را که آقایان کامپ هاوزن و هانزمان آنقدر بیپایش رنج برده بودند، داغان نمود. «با وسیله ای که مرتکب گناه شدند، با همان وسیله به مجازات رسیدند.» چنین است سرنوشت تمام تازه بدوران رسیده های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، از لدرو رولان گرفته تا شانگارینه، و از کامپ هاوزن گرفته تا هایناو به پائین.

مساله ملیت به مبارزه دیگری در بوهمی منجر گردید. این کشور که ساکنین آنرا دو میلیون نفر آلمانی و سه میلیون نفر اسلاوهای چکی زبان تشکیل میدادند، دارای وقایع تاریخی بزرگی بود که تقریباً همه با برتری حاکمیت قبلی چکها مربوط میگشت. ولی از طرفی از زمان جنگهای هوزیتها در قرن پانزدهم نیروی این شاخه از خانواده اسلاو درهم شکسته شده است. استان چکی زبان تقسیم شد: یک قسمت را کشور پادشاهی بوهم، دیگری را دوک نشین مراوی، و سومی را کشور مرتفع کاریانی اسلاواکها که به مجارستان تعلق داشت، تشکیل داد. مراویها و اسلاواکها دیرزمانی بود که هرگونه اثر احساس ملی و نیروی حیات ملی را از دست داده بودند، باوجود اینکه بخش بزرگی از زبان خود را حفظ کرده اند. بوهم از سه طرف در محاصره مناطق کاملاً آلمانی قرار داشت. در خود بوهم عنصر آلمانی پیشرفت عظیمی کرده بود؛ حتی در پایتخت، در پراگ، دو ملت کاملاً با هم در یک کفه قرار داشتند؛ در همه جا سرمایه، تجارت، صنعت، و فرهنگ معنوی در دست آلمانها بود. بزرگترین قهرمانان ملت چک، پروفیسور پلاکی، کسی جز یک تحصیلکرده آلمانی دیوانه نبود، که حتی امروز هم نمیتواند زبان چکی را صحیح و بدون لهجه خارجی صحبت کند. ملت محترض چک، که بنابر

یکایک شواهد مبرهن در تاریخ چهارصد ساله گذشته در حال احتضار است، در ۱۸۴۸ کوشش آخر را برای باز یافتن نیروی حیات دیرینه خود نمود - کوششی که شکست آن، صرفنظر از تمام توجهات انقلابی، میخواست ثابت کند که بوهم از این پس تنها بعنوان بخشی از آلمان میتواند وجود داشته باشد؛ گرچه بخشی از ساکنین آن هنوز برای قرن‌ها به صحبت کردن زبان غیرآلمانی ادامه دهند.

لندن، فوریه ۱۸۵۲

۹

پان اسلاویسم - جنگ شلزویک - هولشتاین

بوهم، و کروآت (یکی دیگر از اعضاء پراکنده خانواده اسلاو که مجار مانند آلمانیها در بوهم بر آن تأثیر نهاده است) موطن آنچیزی هستند که در قاره اروپا «پان اسلاویسم» نامدارد. نه بوهم و نه کروآت بحد کافی قوی بودند که بتوانند بمثابه ملتی برای خود زندگی مستقل داشته باشند. هر دو ملیت که تدریجاً بعقل تاریخی زمینه حیات خود را از دست دادند، ناگزیر به اقوام نیرومندتری جذب شده و تنها زمانی میتوانستند امید بنوعی استقلال داشته باشند که با سایر ملیتهای اسلاوی وحدت کنند. چرا بیست و دو میلیون لهستانی، چهل و پنج میلیون روسی، هشت میلیون سربی و بلغاری که موجود بودند، کنفدراسیون معظمی از مجموعه هشتاد میلیون اسلاوی تشکیل ندهند، و مداخلین بخاک مقدس اسلاو، یعنی، ترکها، مجارها، و بیش از همه این نیمتس منفور، ولی مطلقاً ضروری، این آلمانی را عقب نرانده یا قلع و قمع نکنند؟ بدین ترتیب طی مطالعات چند پژوهنده ساده گرای علم تاریخ این جنبش مسخره و ضد تاریخی براه افتاد، جنبشی که هدفش چیزی جز به اسارت کشیدن غرب مترقی تحت سلطه شرق بربر، شهر تحت استیلای ده، بازرگانی، صنایع، و خلاقیت فکری تحت تسلط زراعت عقب افتاده سرفهای اسلاو نژاد، نبود. ولی در پشت این تئوری مسخره واقعیت وحشتناک امپراطوری روسیه قرار داشت؛ آن امپراطوری که با هر حرکت مدعیست که تمام اروپا بمنزله قلمرو نژاد اسلاو، و به ویژه تنها بخش قدرتمند این نژاد، یعنی روسها میشناسد؛ آن امپراطوری که، باوجود دو پایتخت چون سن پترسبورگ و مسکو، تا زمانیکه «شهر تزار» (قسطنطنیه به روسی تزارگراد، یا شهر تزار نامیده میشود)، واقعاً محل اقامت امپراطورش نشده، و هر دهقان روسی آنرا بعنوان متروپل واقعی دین و ملتش نداند، هنوز مرکز ثقل خود را نیافته است؛ آن امپراطوری که، در یکصد و پنجاه سال گذشته، با هر جنگی که آغازیده، هرگز

سرزمینی از دست نداده، بلکه همیشه بچنگ آورده است. در اروپای مرکزی همه کس به نیکی میداند که از طریق چه دسایسی سیاست روسیه مد جدید سیستم پان اسلاویسم را به پیش کشید، سیستمی که بهتر از آن چیزی برای خدمت به مقاصدش نمیتوانست کشف گردد. در نتیجه، پان اسلاویستهای بوهمی و کرواتی، برخی تعمداً و بعضی ندانسته، در جهت منافع مستقیم روسیه کوشش کردند؛ و بخاطر شبه ملیتی که در بهترین شکلش آنها را هم سرنوشت ملت لهستان تحت تسلط روسیه مینمود، به هدف انقلابی خیانت ورزیدند. ولی، بخاطر حیثیت ملت لهستان باید بگوئیم که آنها هرگز بطور جدی گرفتار این دامهای پان اسلاویستی نمیشوند و اگر تنی چند از اشراف، پان اسلاویستهای دو آتشف از آب در آمده اند، بدین علت است که آنها میدانستند زیر یوغ روسیه کمتر ضرر میبینند تا از انقلاب دهقانان وابسته بخود.

لذا بوهمیها و کرواتیها کنگره عمومی اسلاوها را در پراگ به قصد فراهم ساختن اتحاد یکپارچه اسلاوها تشکیل دادند. این کنگره حتی بدون دخالت نیروی نظامی اتریش با ناکامی قطعی روبرو میگشت. زبانهای جورواجور اسلاوی قویاً بحد زبانهای انگلیسی، آلمانی، و سوئدی، با یکدیگر متفاوتند، و از ابتدای شروع کار جلسه زبان اسلاوی مشترکی که سخن گویند بتوانند خود را تفهیم نمایند، وجود نداشته. کوشش شد به کمک زبان فرانسه صحبت شود، اما برای اکثریت بهمان اندازه مفهوم نبود، و پرشور سران بدبخت اسلاوی که تنها وجه مشترکشان احساس تنفر مشترک آنها نسبت به آلمانیها بود، سرانجام ناگزیر گردیدند که به زبان نفرت انگیز آلمانی بمثابه تنها زبان قابل فهم عموم سخن بگویند! ولی درست در همان زمان کنگره دیگری از اسلاوها در لباس نیزه داران گالیسی، نارنجک اندازان اسلاوی و کرواتی، تفنگ داران و توپچیهای یوهمیائی در پراگ برگزار میگردد؛ و این کنگره واقعی اسلاوهای مسلح، بفرماندهی ویندیش گراتس، در عرض کمتر از بیست و چهار ساعت بانیان اولویت تخیلی اسلاوی را از شهر بیرون رانده و آنها را بدست جریان باد سپرد.

نمایندگان بوهمی، مراوی، دالماتی، و بخشی از نمایندگان لهستانی (اشراف) در مجلس قانونگزاری اتریش جنگ منظمی را علیه عنصر آلمانی براه انداختند. در این مجلس آلمانیها و بخشی از لهستانیها (نجبای فقیر شده) حاملین اصلی تحول انقلابی بودند؛ ولی توده نمایندگان اسلاوی که در مخالفت خود با آنها تنها به افشاء گرایشهای ارتجاعی تمام جنبششان اکتفاء نکردند، بلکه با دستیازیدن و شرکت در دسایس همان دولت اتریشی که جلسه آنها را در پراگ متلاشی ساخت، بدرجه باز هم پست تری تنزل یافتند. آنها مزد این عمل بیشرمانه خود را گرفتند؛ پس از اینکه در طول قیام اکتبر ۱۸۴۸ به پشتیبانی از دولت برخاستند و سرانجام در پارلمان اکثریت را بدست آوردند، این پارلمان تقریباً در مجموع اسلاوی، مثل کنگره پراگ، بدست سربازان اتریش تار و مار گردید، و به پان اسلاویستها گفته شد که در صورت تکرار عملشان با خطر زندانی شدن روبرو خواهند بود. و تنها حاصلی که

بردند، اینست که امروز در همه جا مورد تحقیر قدرت تمرکز یافته اتریشی واقع میشوند – نتیجه ایکه آنرا مدیون تعصب و نابینائی خود هستند.

اگر نواحی مرزی مجارستان و آلمان دچار شک و تردیدی میگشت، یقیناً در آنجا نیز اختلافاتی بروز میکرد. ولی خوشبختانه، از آنجا که بهانه ای وجود نداشت و منافع هر دو ملت بطور فشرده بیکدیگر گره خورده بود، آنها علیه دشمن مشترک، یعنی دولت اتریش و تعصب پان اسلاویستی رزمیدند. این یک حسن تفاهم دیرمان نبود. اما در عوض انقلاب ایتالیا حداقل بخشی از آلمان را در جنگی که برای هر دو طرف کشنده بود، درگیر نمود، و بعنوان شاهد که تا چه حد سیستم مترنیخی موفق شده بود از رشد فکری عموم مردم جلوگیری نماید، اینکه در طول شش ماه اول سال ۱۸۴۸ همان افرادی که در وین سنگرها را به پا کردند، با شور و شوق تمام به ارتشی پیوستند که علیه میهن پرستان ایتالیائی جنگید.

ولی این ژولیده فکری تعصب آور مدت زیادی بطول نیانجامید.

و بالاخره، جنگ با دانمارک بر سر شلزی و هولشتاین درگرفت. این کشورها که بی چون و چرا از نقطه نظر ملیت، زبان، و تمایلات آلمانی هستند، از لحاظ نظامی بحری و تجاری نیز مورد نیاز آلمان میباشند.

ساکنین آنها در سه سال گذشته بشدت علیه رخنه گری دانمارک مبارزه کرده اند. بعلاوه، طبق قراردادهای دولتی حق با آنها است. انقلاب مارس آنها را با دانمارک در یک تصادم مستقیم قرار داد و آلمان از آنها پشتیبانی نمود. اما در حالیکه لهستان، ایتالیا، بوهمی و سپس در مجارستان عملیات نظامی به شدیدترین وجهی به جلو رانده میشد، در این جنگ مردم خواه و حداقل تا حدودی انقلابی، شیوه بیحاصل مارش به این سوی و آن سوی اتخاذ شد که بدخلت دیپلماسی خارجی تن در داد و پس از درگیریهای قهرمانانه به پایان فلاکت باری انجامید. دولت آلمان هر فرصتی را برای خیانت به ارتش انقلابی شلزی و هولشتاین مغتنم شمرد و تعمداً در زمان پراکندگی یا جدائی آن، امکان داغان کردن آنها به دانمارک میداد. دولت آلمان همین معامله را نیز با دستجات مسلح داوطلب آلمانی مینمود.

اما در حالیکه اسم آلمان از هر جهت چیزی جز نفرت بدنبال نداشت، حکومتهای مشروطه و لیبرال آلمان دستهای خود را از شعف بهم میسائیدند. آنها موفق شده بودند، با درهم شکستن جنبش لهستانیها و بوهمیها در همه جا اختلافات سابق را که تاکنون مانع ایجاد هرگونه حسن تفاهم و عمل مشترک میان آلمانیها و لهستانیها، و ایتالیائیها میشد دامن بزنند. آنها مردم را به صحنه های جنگ داخلی و ستم و فشار نظامی عادت داده بودند. ارتش پروس در لهستان و ارتش اتریش در پراک بار دیگر اعتماد بنفس خود را بدست آوردند. و در حالیکه جوانان سرشار از میهن پرستی و انقلابیگری (بگفته هاینه «قدرت خارق العاده میهن پرستانه»)، اما کوتاه نظر، در شلزی و لومباردی در برابر گلوله های سرخ بسوی شکست

هدایت شدند. ارتش منظم، این ابزار واقعی کارزار، هم در پروس و هم در اتریش در شرایطی قرار داشت که بخاطر پیروزی علیه بیگانه از لطف و مرحمت مردم برخوردار گردید. اما تکرار میکنیم: که این ارتشهاییکه بوسیله لیبرالها بمشابه ابزار کارزار علیه مترقی ترین جناح تقویت میشد، بموازات کسب مجدد درجه ای از اعتماد بنفس و دیسپلین علیه لیبرالها برگشتند و عناصر سیستم قدیم را دوباره بر مرکب قدرت نشانند. زمینیکه رادتسکی در اردوی نظامی آنسوی اچ اولین فرمان را از «وزرای مسئول» در وین دریافت کرد، اعلام داشت که: «این وزراء کیستند؟ آنها دولت اتریش نیستند! امروز اتریش جائی جز اردوی من نیست؛ من و ارتشم اتریش هستیم! و هنگامیکه ایتالیائیها را شکست دهیم، امپراطوری را دوباره برای شاه تسخیر خواهیم کرد!» «رادتسکی پیر حق داشت – ولی وزراء «مسئول» سبک مغز در وین به او توجه نداشتند.

لندن، فوریه ۱۸۵۲

۱۰

قیام پاریس – مجلس ملی فرانکفورت

از همان آغاز آوریل ۱۸۴۸ طوفان انقلابی در سرتاسر قاره اروپا خود را در مقابل اتحاد آن طبقات اجتماعی ای یافت که با بهره مندی از پیروزیهای اولیه با طبقات مغلوب شده، تشکیل داده بودند. در فرانسه خرده بورژوازی و جناح جمهوریخواه بورژوازی با بورژوازی سلطنت طلب علیه پرولتاریا دست بدست هم داده بودند؛ در آلمان و ایتالیا بورژوازی پیروزمند مشتاقانه خواستار پشتیبانی نجبای فئودال، بورکراسی اداری، و ارتش توده مردم و خرده بورژوازی گردیده بود. بزودی جماعات متحد محافظه کار و ضد انقلابی دوباره روی کار آمدند. در انگلستان تظاهرات بیموقع و ناآماده (دهم آوریل) با شکست کامل و قطعی جنبش روبرو شد. در فرانسه دو جنبش مشابه (در شانزدهم آوریل و پانزدهم مه عیناً شکست خوردند. در ایتالیا بومبا شاه، با یک ضربه ناگهانی در پانزدهم مه دوباره قدرت خود را بدست آورد. در آلمان حکومتهای مختلف جدید بورژوا و بترتیب مجلسهای قانونگزاری آنها وضع خود را استحکام بخشیدند، و اگر پانزدهم مه پرحادثه در وین به پیروزی مردم انجامید، این رخداد تنها اهمیت درجه دوم داشت و آنرا شاید بتوان آخرین سرکشی پیروزمند انرژی مردم دانست. در مجارستان ظاهراً جنبش در مجرای آرام کاملاً قانونی جریان یافت و جنبش لهستان، همانطوریکه در آخرین مقاله دیدیم، در آغاز بوسیله سرنیزه پروس در نطفه خفه شد. اما هنوز هیچ جریانی

شکل قطعی خود را که باید سرانجام بیابد، نیافته بود و هر وجه زمینی که احزاب انقلابی در کشورهای مختلف از دست می دادند، فقط آنها را وادار میکرد تا صفوف خود را برای کارزار قطعی بیش از پیش فشرده تر سازند. پیکار قطعی فرا میرسید و تنها در فرانسه چنین جنگی میتوانست در گیرد؛ زیرا، تا زمانیکه انگلستان در کشمکش انقلابی شرکت نجوید و یا آلمان بصورت منقسم باقی مانده است، فرانسه با استقلال ملی، تمدن و مرکزیتش تنها کشوری بود که می بایستی با جوشش عظیم خود تکانی به کشورهای مجاور وارد میساخت. بدین منوال، تا زمانیکه در ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ نبرد خونین پاریس درگرفت، زمانیکه تلگرافات و نامه ها یکی پس از دیگری در برابر چشمان اروپا هر چه عیانتر این واقعیت را برملا نمود که قیام پاریس نبردی است میان توده مردم کارگر از یکسوی و تمام طبقات دیگر جمعیت پاریسی با پشتیبانی ارتش از سوی دیگر؛ زمانیکه مبارزه بدون هیچ مزیتی برای هر دو طرف با چنان شدتی که تاریخ معاصر فنون جنگ داخلی بچشم ندیده بود، برای چند روز ادامه یافت - آنگاه دیگر برای همه روشن شد که این نبرد قطعی بوده است و در صورت موفقیت میتوانست طوفان جدیدی از انقلابات را در تمام قاره براه بیاندازد و بعکس اگر قیام سرکوب میشد، حداقل بطور لحظه ای، حاکمیت مجدد ضد انقلاب را بدنبال داشت.

پرولتاریا پاریس متحمل شکست، تلفات و تلاشی گردید و آن شکست چنان نتایجی بار آورد که حتی تا به امروز از ضربه آن بهبود نیافته است. در تمام اروپا محافظه کاران و ضد انقلابیون جدید و قدیم بیدرنگ با چنین افتخاری سر بلند کردند که نشان میداد تا چه حد به نیکی اهمیت واقعه را درک کرده اند. مطبوعات در همه جا مورد حمله قرار گرفت، بحقوق آزادی اجتماعات و انجمنها دستبرد زده شد و هر حادثه خردی در هر شهر کوچکی بعنوان بهانه برای خلع سلاح مردم و اعلام حکومت نظامی، تمرین ارتش در مانورهای جدید و فنون نظامی که کاپوینیاک به آنها آموخته بود، مورد سوء استفاده قرار میگرفت. بعلاوه از ماه فوریه به این سوی برای نخستین بار ثابت شد که خروش مردمی را در شهر بزرگی بمشابه امر شکست ناپذیر انگاشتن توهمی بیش نیست؛ حیثیت قبلی ارتش باز احیاء شد و ارتشی که تا بحال در جنگهای مهم خیابانی شکست میخورد، به کاربری خود، حتی در این مبارزه نیز اطمینان یافت.

شکست کارگران پاریس را میتوان تاریخ آغاز نخستین گامهای مثبت و نقشه های معین نیروی فتودال بورکرات قدیم در آلمان بمنظور کنار نهادن متحدین موقتی خود، بورژوازی، احیاء شرایط ماقبل وقایع مارس در آلمان دانست. بار دیگر ارتش در دولت بقدرت تعیین کننده ای بدل گردید و دیگر نه به طبقه بورژوازی، بلکه بخود تعلق داشت. حتی در پروس که تا قبل از ۱۸۴۸ گرایش قابل ملاحظه ای در بخشی از افسران مدارج پائینی بدولت مشروطه مشاهده میگردید، اغتشاشی که انقلاب در ارتش بوجود آورد، این مردان جوان معقول را به وفاداری

قبلیشان باز گرداند؛ بمجرد اینکه سرباز ساده ای در برابر افسران چند بار خودسرانه رفتار مینمود، بلافاصله هر نوع شک و تردیدی در باره دیسیپلین و اطاعت کورکورانه برایشان از میان میرفت. در این موقع نجبا و بورکراتهای مغلوب شروع به یافتن راه آتی خود نمودند؛ ارتش که حال بیش از هر زمان متحد بود، با اعتماد بنفس بیش از حد نسبت به پیروزیهای خود در قیامها و جنگهای کوچک با سایر کشورها، و رشک و حسد نسبت به پیروزیهای بزرگتر ارتش فرانسه مینگریست - این ارتش فقط می بایستی دائماً در کشمکشهای کوچک با مردم نگهداشته میشد تا زمانی که لحظه تعیین کننده فرا رسد و با یک ضربه کاری انقلابیون را درهم کوفته و بسرکشی و گستاخی پارلمانتاریستهای بورژوازی خاتمه دهد. لحظه مناسب برای یک چنین ضربه کاری بحد کافی بزودی فرا رسید.

ما از جریانات پارلمانی و مبارزات محلی که گهگاه کنجکاو را بر می انگیزد، ولی بیشتر کسل کننده است و احزاب مختلف آلمان را در طول تابستان بخود مشغول داشته بود، میگذریم. کافی است همینقدر بگوئیم که مدافعین منافع بورژوازی با تمام کامیابیهای پارلمانتاریستی خود که هیچکدام نتایج عملی ببار نیاورد، عموماً احساس میکردند که موضع آنها در میان احزاب افراطی روزبروز ناپایدارتر میشود و از این جهت خود را ناگزیر میدیدند که امروز با ارتجاعیون دست وحدت دهند و فردا بسوی آن حزبی که بیش از همه نزد خلق محبوب بود، دست مساعدت دراز کنند. این نوسان دائمی، به حیثیت آنها در افکار عمومی لطمه نهائی را وارد ساخت و بنابر روند وقایع خفت نصیب آنان گشت و این امر بطور کلی بسود بورکراتها و طرفداران فئودالیسم شد.

در اوایل پائیز مواضع احزاب مختلف در برابر یکدیگر بحدی وخیم و برافروخته شده بود که نبرد تعیین کننده ای را اجتناب ناپذیر میساخت. اولین برخورد در این جنگ میان توده های دمکرات و انقلابی با ارتش در فرانکفورت رخ داد. با وجود اهمیت درجه دومی که این برخورد داشت، ولی برای ارتش برتری قابل ملاحظه ای در برابر قیام بدست آورد و تأثیر روانی عظیمی بجای گذارد. شبه دولتی که مجلس ملی فرانکفورت خالق آن بود، با تجویز پروس، بدلائل بسیار روشن، دست به انعقاد قرارداد آتش بس با دانمارک زد که طی آن نه تنها آلمانیهای شلزویک را بدست انتقامجوی دانمارک سپرد، بلکه آلمان نیز از اصول کم و بیش انقلابی که در جنگ با دانمارک نقش تعیین کننده ای ایفا نموده بود، بکلی درگذشت و این پیمان آتش بس در مجلس فرانکفورت با اکثریت دو یا سه رأی رد شد. این رأی گیری بنظر همگان شبه بحرانی در هیات وزراء به همراه آورد، اما مجلس سه روز بعد در تصمیم خود تجدید نظر نمود و در حقیقت با ابطال رأی خود بعقد قرارداد آتش بس گردن نهاد. این رفتار خفت آور خشم مردم را برانگیخت، سنگرها برپا گشت، اما از آنجا که قبل از این بحد کافی نیرو وارد فرانکفورت شده بود، بدنبال یک پیکار شش ساعته رستاخیز سرکوب گردید. جنبشهای مشابهی

در رابطه با این واقعه، هر چند بمیزان کم اهمیت تری، در سایر نقاط آلمان (بادن و کلن) رخ داد، ولی آنها هم بهمان منوال سرکوب شدند.

این برخورد مقدماتی آنچنان مزیت بزرگی برای ضد انقلاب به همراه آورد که اکنون تنها دولتی که – حداقل بظاهر – کاملاً با رأی عمومی مردم به روی کار آورده شده بود، یعنی دولت امپراطوری فرانکفورت و همچنین مجلس ملی آن در چشم مردم خوار گردید. این دولت و مجلس ناگزیر شدند در برابر نمایش اراده خلق از سرنیزه ارتش مدد بطلبند. آنها اعتبار کمی را هم که تا بحال ممکن بود مدعی آن شوند و مورد مصالحه قرار گیرند، با نفی منشاء هستیشان و اتکاء بدول و ارتشهای ضد خلقی از این پس در مقابل نایب السلطنه و همچنین وزرا و نمایندگان از دست دادند. ما بزودی خواهیم دید که چگونه در ابتدا اتریش، سپس پروس و بالاخره ایالات کوچکتر نیز بهر فرمان، تقاضا و یا فرستاده ای که از جانب این جمع رویاگر ناتوان میرسید، بدیده تحقیر مینگریستند.

ما حال به نبرد مشابه ژوئن فرانسه در آلمان میرسیم، رخدادی که برای آلمان بهمان اندازه تعیین کننده بود که پیکار پرولتاریای پاریس برای فرانسه: منظور ما رستاخیز انقلابی و نتایج حاصله آن، طوفان وین در اکتبر ۱۸۴۸ است. این جنگ دارای اهمیت بسیار می باشد، بطوریکه توضیح شرایط زودگذر گوناگون آن صفحات بسیاری از تریبون را در بر خواهد گرفت و از اینرو می ناگزیر در نامه جداگانه ای بتشریح آن می پردازیم.

لندن، فوریه ۱۸۵۲

۱۱

قیام اکتبر وین

ما اکنون به آن وقایع تعیین کننده ای میرسیم که در آلمان قطعه مشابه انقلابی قیام ژوئن پاریس را تشکیل میدهد که با یک ضربه کفه ترازو را بطور قطعی بسود ضد انقلاب تغییر داد – یعنی، قیام وین در اکتبر ۱۸۴۸ ما مشاهده کردیم که چه مواضعی طبقات مختلف در وین پس از پیروزی دوازدهم مارس اتخاذ کردند. همچنین دیدیم که چگونه جنبش آلمان – اتریش با وقایع استانهای غیر آلمانی اتریش گره خورد و سد راهش شد. بنابراین آنچه که میماند اینستکه نظر اجمالی به عللی بیافکنیم که به آخرین و سهمگین ترین عصیان در اتریش آلمان منجر گردید.

نجداء بالائی و بورژوازی سفته باز تکیه گاه عمده و غیر رسمی رژیم مترنخ را تشکیل

میدادند، حتی پس از وقایع مارس، نفوذ تعیین کننده ای در دولت داشتند و این نه فقط به برکت دربار، ارتش و بورکراسی، بلکه بیش از هر چیز بعلت ترس مرگبار از آنارشی بود که سراپای بورژوازی را فرا گرفته بود. آنها بزودی جرأت یافتند تا برخی دست اندازیهای بصورت قانون مطبوعات، قانون اساسی اشرافی و قانون انتخابات مبتنی بر «رسومات» تقسیم بندی قدیم را عملی سازند. این باصطلاح وزارتخانه مشروطه که از عناصر نیمه لیبرال، بزدل و نالایق بورکرات تشکیل میشد، در چهاردهم ماه مه، حتی جرأت حمله مستقیم به سازمانهای توده ای انقلابی را از طریق منحل ساختن کمیته مرکزی نمایندگان گارد ملی و لژیون آکادمیک یافتند. تشکل هایی که بسرعت به قصد نظارت بر دولت و در صورت ضرور برای بسیج نیروی خلق علیه آن تشکیل یافته بودند. اما این عمل آنها تنها سبب تحریک قیام پانزدهم مه گردید که بدانوسیله دولت ناگزیر شد کمیته مرکزی را برسمیت شناخته، قانون اساسی و قانون انتخابات عمومی را ملغاً نموده و قدرت سرهم کردن قانون اساسی جدید را به مجلس قانونگزاری امپراطوری که با رأی همگانی انتخاب شد، اعطاء نماید. تمام اینها روز بعد با صدور فرمان شاهنشاهی تأیید گردید. اما، حزب ارتجاع که نمایندگان خود را نیز در وزارتخانه داشت، بزودی از همکاران «لیبرال» خود طلب نمود، تا هجوم نوینی به دست آوردهای خلق برند. بهمین مناسبت، لژیون آکادمیک این ستاد اصلی جنبش و مرکز تبلیغات دائمی بخصوص مورد تنفر شهروندان اعتدالی قرار گرفته بود؛ و در بیست و ششم آن ماه با حکم وزارتخانه لژیون آکادمیک منحل گردید. این ضربه، اگر تنها بوسیله بخشی از گارد ملی فرود میآمد شاید مؤثر واقع میشد؛ ولی دولت به گارد ملی نیز اعتماد نداشت و ارتش را فرا خواند، در اینزمان گارد ملی با یک چرخش متحد لژیون آکادمیک گشته و دسیسه وزارتخانه را عقیم گذارد.

معهدا، در همین بین امپراطور و درباریانش در شانزدهم مه شهر وین را ترک نموده و به اینسبروک گریخته بودند. در اینجا امپراطور بوسیله تیرولیهای متعصب کوته بین که وفاداریشان نسبت به سلطنت دوباره برانگیخته شده بود، احاطه میشد. البته علت وفاداری آنها به سلطنت این بود که سرزمینشانرا خطر تهاجم ارتش سارد - لمباردی به حمایت سربازان رادتسکی در محل، که برد توپخانه شان به اینسبورک میرسید، تهدید میکرد. در اینجا ضد انقلاب پناهگاهی را یافته بود که بدون کنترل و نظارت میتواند از آنجا با خیال راحت و امن نیروهای پراکنده خود را جمع آوری و مرمت نموده، و دوباره ارگانهای تشکیلاتی توطئه های خود را به سراسر کشور بگستراند. یکبار دیگر رشته های ارتباطی با رادتسکی، یلاچیک، ویندیشگراتس و همچنین با معتمدین فوقانی دستگاه اداری استانهای مختلف برقرار گردید؛ طرح دسایس با سرکردگان اسلاو ریخته شد و در نتیجه نیروئی واقعی در اختیار کاماریلای ضد انقلابی قرار گرفت، در حالیکه وزرای نالایق در شهر وین قبای کوتاه و مندرس مردم داری را

در مشاجرات دائمی خود با توده های انقلابی و در مجادلات مجلس قانونگزاری بتن می کردند. واگذاری جنبش در پایتخت برای مدت زمانی بحال خود، سیاستی بود که در یک کشور متمرکز و همگون مانند فرانسه حتماً به اینجا می رسید که جنبش بصورت قدر قدرت درآید و در اینجا، در اتریش، این درهم و برهمی نامتجانس نیروهای سیاسی بعنوان یک وسیله به ارتجاع کمک نمود تا بار دیگر بر مرکب مواد سوار شود.

زمانیکه بورژوازی وین پس از سه شکست پی در پی و با وجود مجلس قانونگزاری مبتنی بر حق رأی عمومی خود را راضی می ساخت که دربار دیگر آن دشمنی نیست که باید از آن ترس داشت، بیش از پیش در خستگی، بی تفاوتی، و فریاد ابدی برای نظم و آرامش فرو میرفت، که این طبقه در همه جا پس از تشنجات شدید و اختلال منتج از آن در تجارت گریبانگیرش شده بود. محصولات صنایع پایتخت اتریش تقریباً محدود به اجناس لوکس میگردید که از زمان انقلاب و فرار درباریان تقاضا برای آنها طبیعتاً کم شده بود. اکنون دیگر برای بورژوازی فریاد بازگشت به سیستم منظم دولتی و رجعت دربار عمومیت یافته بود، زیرا آنها از هر دو انتظار رونق مجدد بازار را داشتند. گردهم آئی مجلس قانونگزاری در ژوئیه بمشابه پایان عصر انقلابی با شعف مورد استقبالشان قرار گرفت. این استقبال همچنین شامل بازگشت دربار میگردید که پس از پیروزیهای رادتسکی در ایتالیا و تشکیل وزارتخانه ارتجاعی دو بلو، خود را بحد کافی برای مبارزه طلبیدن رستاخیز مردم نیرومند احساس میکرد و در عین حال وجودش لازم بود که دسائس خویش را با اکثریت اسلاوی مجلس امپراطوری در وین تکمیل نماید، زمانیکه مجلس قانونگزاری امپراطوری به بحث در باره قانون آزادی دهقانان از بند فئودالیسم و بیگاری برای اشراف می پرداخت، دربار با ضربه شاهکار خود بکار پایان داد. امپراطور در تاریخ نوزدهم اوت وادار بدیدن سان از گارد ملی گردید؛ خانواده امپراطور، درباریان و کلیه ژنرالها در مبالغه و چاپلوسی از شهروندان مسلح از همدیگر سبقت میگرفتند – شهروندانی که با مشاهده اینکه بعنوان یکی از ارگانهای مهم دولت در افکار عمومی برسمیت شناخته شده اند، سرمست غرور بودند. اما بیدرنگ فرمانی به امضای آقای شوارتسر، تنها وزیر محبوب مردم در کابینه صادر شد که طی آن قطع کمک مستمری دولت بکارگران بیکار اعلام گردید. این دسیسه موفق شد. کارگران دست به تظاهرات زدند و گارد ملی بورژوازی از فرمان وزیر خود اعلام پشتیبانی نمود. آنها را بسوی «آنارشیهستها» حمله ور ساختند؛ گارد ملی مانند ببر بسوی مردم زحمتکش بدون سلاح و مقاومت هجوم برد و در تاریخ ۲۳ اوت حمام خون بزرگی برپا کرد. بدین ترتیب یکپارچگی و قدرت نیروهای انقلاب درهم شکسته شد؛ مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا در وین نیز پایان خونین یافت و کاماریلای ضد انقلابی فرا رسیدن روزی را مشاهده میکرد که باید ضربت بزرگ خود را فرود آورد.

اوضاع مجارستان بزودی فرصتی را بدست امپراطور داد تا بروشنی اصولی را که بر پایه

آنها عمل خواهد نمود، اعلام دارد. در پنجم اکتبر فرمان امپراطوری در روزنامه وین اعلان گردید - فرمانیکه به امضاء هیچیک از وزرای مسئول مجارستان نرسیده بود و مجلس امپراطوری کشور را منحل میداشت. و بان یلاچیک کروآتی را بعنوان استاندار ارتشی و کشوری مجارستان تعیین نمود - بان یلاچیک، سرجناب ارتجاع اسلاوهای جنوبی، مردی بود که در واقع با قوه مقننه مجارستان در حال جنگ بود. همزمان به گردانهای نظامی شهر وین دستور حرکت داده شد تا به ارتش یلاچیک برای اعمال فهرآمیز آتوریتته او بر مجارستان، یاری رسانند. ولی منظور از این عمل کاملاً روشن بود. هرکس در وین میدانست که جنگ علیه مجارستان جنگ علیه اصول دولت مشروطه است، اصولی که امپراطور از طریق فرمان مذکور آنها لگدمال کرده بود - زیرا امپراطور تلاش داشت بدون امضای وزیر مسئول آئین نامه هائی با قدرت قانونی صادر کند. در تاریخ ششم اکتبر مردم، لژیون آکادمیک، و گارد ملی شهر وین به مقیاس توده ای بپا خاستند و مانع گسیل نیروهای نظامی شدند. تعدادی از سربازان به مردم پیوسته و مبارزه کوتاه مدتی میان نیروهای مسلح خلق و سربازان درگیر شد؛ وزیر جنگ، لاتور، بدست مردم بقتل رسید و در غروب خلق فاتح بود. در همین میان بان یلاچیک در محل وایسنبورگ بوسیله پرزل شکست داده شد و به اتریش آلمان در حوالی وین گریخت. سربازان وین که قرار بود به حمایت از بان یلاچیک عزیزت کنند، اکنون در مقابل وی وضع کاملاً خصمانه دفاعی اتخاذ کردند، و امپراطور و کلیه درباریان بار دیگر ناگزیر به فرار شدند و اینبار به اولمتس - منطقه نیمه اسلاوی.

اینبار دربار در اولمتس در مقایسه با موقعیت قبلیش در اینسبروک کاملاً وضع دیگری داشت. اکنون وی در موقعیتی بود که جنگ را بلادرنگ علیه انقلاب بیآغازد. دربار از همه طرف در احاطه نمایندگان مجلس قانونگزاری اسلاو و اسلاوهای پرشور که از تمام بخشهای امپراطوری به اولمتس سرازیر شده بودند، قرار داشت. این کارزار در حقیقت می بایستی در دیدگان آنها جنگی برای استقرار مجدد حکومت اسلاوها و از بین بردن و قتل عام دو نیروی متجاوز به آنچه که آنان خاک اسلاو می پنداشتند، یعنی علیه آلمانیها و ماکیارها جلوه کنند. ویندیش گراتس، فاتح بزرگ و فرمانده کنونی کل ارتش که نیروهای خود را در اطراف وین متمرکز ساخته بود، یکباره قهرمان ملی اسلاو شد و ارتش وی بسرعت از تمام نقاط به دور هم گرد آمدند. فوج فوج سربازان یکی پس از دیگری از بوهمی ها، مراوی ها، استیرها، اتریش فوقانی، و ایتالیا از راههای گوناگون که همگی به وین ختم میشد، سرازیر شدند تا به ارتش یلاچیک و ساخلوی قدیمی پایتخت بپیوندند. بدین ترتیب، تا پایان اکتبر بیش از ۶۰ هزار تن گرد هم آمدند و بزودی از همه طرف شهر امپراطوری را در حلقه پیشروی خود گرفتند و در تاریخ سیم اکتبر تا بحدی که قادر به حمله نهائی باشند، پیشروی کرده بودند.

در تمام اینمدت بر شهر وین آشفستگی و درماندگی حکمفرما بود. بورژوازی پس از پیروزی

دوباره بسرعت گرفتار عدم اعتماد سابق خود نسبت به طبقه کارگر «آنارشی» شد. کارگران که رفتار بازرگانان مسلح را در شش هفته قبل از یاد نبرده بودند، بخاطر سیاست ناپایدار و متزلزل بورژوازی بطور کلی مسئولیت دفاع از شهر را بعهدہ نمیگرفتند و خواهان سلاح و تشکیلات نظامی برای خود بودند. لژیون آکادمیک سرشار از شور مبارزه علیه استبداد سلطنتی کاملاً عاجز از درک جوهر اختلاف بین این دو طبقه یا اصولاً لزوم چنین شرایطی بود. ژولیده فکری بر مردم و محافل رهبری کننده حاکم بود. بقایای نمایندگان مجلس امپراطوری آلمان، و چندین تن از اسلاوها که برای رفقای خود در اولموتس جاسوسی میکردند، صرفنظر از چند نماینده انقلابی لهستان، بست نشسته بودند؛ و بجای شرکت مصممانه تمام اوقات خود را به بحثهای باطل درباره امکان مقاومت در برابر ارتش امپراطوری، ولی عدول از محدوده قانون، تلف میکردند.

کمیته امنیت، متشکل از نمایندگان تقریباً تمام جمعیتهای خلق از وین، با اینکه مصمم به دفاع بودند، مع الوصف از آنجا که اکثریتی از طبقه متوسط شهری و بازرگانان کوچک برآن تسلط داشتند، هرگز اجازه اتخاذ یک مشی عملی قاطعانه ای را بآن نمیدادند. شورای لژیون آکادمیک قطعنامه های قهرمانانه ای را گذراند، ولی بهیچوجه قادر به کسب رهبری نبود. کارگران مورد عدم اعتماد، فاقد سلاح، بدون سازمان تقریباً در زیر یوغ معنوی رژیم کهن، که چشمانشان نه به آگاهی، بلکه فقط به غریزه موقعیت اجتماعی خود و مشی سیاسی عملی متناسب با آن بسختی باز میشود، و تنها اعلام وجودشان از طریق تظاهرات پر سر و صداست، از آن نمیتوان انتظار حل دشواریهای روز را داشت. اما آنها – مانند همیشه در آلمان در دوره انقلاب – بمجرد بدست آوردن سلاح آماده بودند، تا آخرین نفر بجنگند.

این بود سیر وقایع در شهر وین. در خارج، ارتش دوباره سازمان یافته اتریش سرمست از پیروزیهای رادتسکی در ایتالیا گردید؛ در حدود شصت تا هفتاد هزار مرد سراپا مسلح با تشکیلاتی منظم، گرچه بخوبی رهبری نمیشدند، ولی حداقل دارای فرماندهانی بودند. در داخل آشفته فکری، تجزیه طبقاتی، و فقدان نظم و تشکیلات؛ یک گارد ملی که بخشی از آن اصولاً مصمم بجنگ نبود، در حالیکه بخشی نامصمم، و تنها اقلیتی آماده کارزار بود؛ یک توده پرولتاریائی از لحاظ تعداد پرشمار، ولی فاقد رهبری، عاری از هرگونه تربیت سیاسی، و ایضاً بسهولت متمایل به هراس و یا حتی دچار حمله های خشم آلود بی اساس، قربانی انواع شایعات بی پایه، کاملاً آماده نبرد، و حداقل در آغاز بدون سلاح، و عاقبت زمانیکه به کارزار رهبری گردید از تجهیزات و سلاح کافی و حداقل تشکیلات محروم بود؛ یک مجلس امپراطوری عاجز، در حالیکه سقف بالای سرشان تقریباً آتش گرفته بود، مشغول بحث درباره ابهامات تئوریک بود؛ یک کمیته رهبری بدون نیروی محرکه و انرژی. همه چیز در مقایسه با روزهای مارس و مه تغییر یافته است – هنگامیکه اردوی ضد انقلاب در آشفتهگی کامل بسر

میبرد و فقط یک قدرت وجود داشت که انقلاب آفریننده آن بود. درباره سیر یک چنین مبارزه ای کمتر تردیدی میتوانست وجود داشته باشد و چنانچه هر شکی هم وجود داشت، وقایع سیم و سی و یکم اکتبر و یکم نوامبر آنرا از میان برداشت.

لندن، فوریه ۱۸۵۲

۱۲

یورش و خیانت به وین

آخراً امر، زمانی که ارتش متمرکز ویندیش گراتس حمله خود را به وین آغازید، نیروهای کافی وجود نداشتند که بتوان آنها را بمنظور دفاع در اختیار گرفت. از گارد ملی تنها بخشی میتوانست پشت سنگرها قرار گیرد. درست است که گارد پرولتاریائی عاقبت با عجله تشکیل شد، ولی بعلت تأخیر در چنین اقدامی که در بر گیرنده نیرومندترین، با جرأت ترین و متعددترین بخش جمعیت باشد و بعلت عدم آشنائی کافی در استفاده از سلاح و اصول اولیه دیسیپلین نتوانست به مقاومت موفقیت آمیزی دست بزند. بنابراین، لژیون آکادمیک، یعنی نیروئی در حدود سه تا چهار هزار نفر تمرین دیده، و تا درجه معینی دیسیپلینه، شجاع و پرشور — از نقطه نظر نظامی تنها نیروئی بود که در چنان وضعیتی قرار داشت که بتواند بطور موفقیت آمیز بوظیفه خود عمل نماید. ولی آیا این عده به همراه تعدادی از افراد قابل اطمینان گارد ملی و توده ژولیده فکر پرولتاریای مسلح نیروئی بود که بتواند در برابر نیروهای وسیع ارتش منظم ویندیش گراتس، صرفنظر از گله های راهزن یلاچیک — گروهائی که بنا به خصلت عاداتشان برای جنگ خانه بخانه و کوچه به کوچه ساخته شده بودند — ایستادگی نماید؟ و آیا چند تکه مهمات جنگی کهنه، اسقاط، بد مونتاژ شده و ناشیانه بکار رفته، قدرت مقابله با آن توپخانه متعدد و منظم را داشت؟ — توپخانه ای که ویندیش گراتس آنچنان بی محابا از آن استفاده مینمود؟

هر چه خطر نزدیکتر میشد، ژولیده فکری بهمان نسبت افزایش می یافت. مجلس امپراطوری تا آخرین لحظه نتوانست قدرت کافی برای مدد گرفتن از ارتش پرتسل مجارستان، که در چند فرسنگی اردو زده بود، گرد آورد. کمیته امنیت با صدور قطعنامه های متضاد خود نیز مانند توده های مسلح مردم دستخوش صعود و نزول امواج پیاپی شایعات و ضد شایعات میگردد. آنها تنها بر سر یک مطلب همه با هم متفق بودند — احترام به مالکیت؛ و این امر در چنان وضعیتی تقریباً تا سرحد تمسخرآمیزی رعایت میشد. در زمینه تنظیم نهائی یک نقشه دفاعی

تقریباً کاری انجام نگرفته بود. اگر کسی اصولاً میتوانست وین را نجات دهد، این شخص تنها فرد حاضر در محل، بم، مرد خارجی تقریباً ناشناخته اسلاو زاده ای بود که در اثر عدم اعتماد همگان و تنگ شدن عرصه بر او، از زیر بار اینکار شانه خالی کرد. چنانچه در این مورد ایستادگی بخرج میداد، چه بسا که بعنوان خائن خویش را میمکیدند. من هاوزر، فرمانده نیروهای شورشی، کسی که بیشتر بیک رمان نویس شباهت داشت تا بیک افسر جزء، بکلی فاقد توانائی در انجام اینکار بود. مع الوصف جبهه خلق پس از هشت ماه مبارزه انقلابی هنوز یک رهبر نظامی با کفایت تر از من هاوزر نتوانسته بود بوجود آورده یا بیابد. در چنین اوضاع و احوالی جنگ آغاز گردید. مردم شهر وین، با توجه به وسایل کاملاً ناکافی دفاعیشان و فقدان مهارت نظامی و سلسله مراتب تشکیلاتی، مقاومت بسیار قهرمانانه ای از خود نشان دادند. در بسیاری از نقاط، هنگامیکه بم، در مقام فرماندهی قرار داشت، فرمانش مبنی بر «دفاع از سنگرها تا آخرین نفر» کاملاً اجراء گردید. اما نیروی دشمن غلبه داشت - سنگرها در شاهراههای عریض و طویل محلات اطراف شهر، که شریان ایاب و ذهاب را تشکیل میدادند، یکی پس از دیگری بوسیله توپخانه شاهنشاهی رفته شد و در شب دومین روز نبرد با کرواتیی ها آزدیف از منازلی را که در مقابل شیب سنگر شهر قدیمی قرار داشت، اشغال نمودند. حمله ضعیف و نابسامان ارتش مجارستان با شکست کامل روبرو گشت؛ در جریان آتش بس، هنگامیکه عده ای در شهر قدیمی تسلیم شدند و دیگران مردد و سرگرم اشاعه آشفته فکری بودند، و در حالیکه بقایای لژیون آکادمیک حمله جدیدی را ترتیب میداد، نیروهای سلطنتی با گشودن روزنه ای در حین اغتشاش عمومی شهر قدیمی را فتح کردند.

نتایج بلافصل این پیروزی، وحشیگری و اجرای احکام دادگاههای نظامی، بیرحمی ها و بیشرمیهای بی نظیر اوباش اسلاوی را، که بجان مردم وین انداخته شده بودند، همه میدانند و نیاز بشرح جزئیات آن در اینجا نیست. ما بشرح نتایج بعدی و چرخش کاملاً نوینی که در اثر شکست انقلاب در وین در اوضاع و احوال آلمان بوجود آمد بعداً خواهیم پرداخت. دو نکته باقی مانده است که در رابطه با یورش به وین باید مورد توجه قرار گیرند. مردم این پایتخت دارای دو متحد بودند - مجارها و مردم آلمان. آنها در این لحظه آزمایش کجا بودند؟

ما دیدیم که مردم وین، با سخاوت خلقی تازه آزاد شده، بخاطر امری پیا خاست که هر چند در تحلیل نهائی متعلق بخودشان بود، اما در درجه اول و مقدم بر هر چیز امر مردم مجارستان محسوب میشد. آنها بجای تحمل هجوم اتریش به مجارستان، اولین وحشتناکترین یورش و قتل عام را بجان خریدند. در حالیکه مردم وین، نجیبانه به پشتیبانی از متحدین خود قدم به پیش نهاد، مجارها در پیکار موفقیت آمیز خود توانستند یلاچیک را بسمت وین برانند و با پیروزی خود موجب تقویت نیروئی شوند که قصد حمله به شهر را داشت. در چنین شرایطی این وظیفه روشن مجارستان بود که بدون تأخیر و با تمام نیروهای قابل بسیج به

پشتیبانی از انقلاب وین، و نه از مجلس شاهنشاهی وین، نه از کمیته امنیتی یا هر ارگان رسمی دیگر بپا خیزد، و حتی اگر مجارستان فراموش کرده بود که وین اولین جنگ مجارستان را بجان خرید، حداقل بخاطر امنیت خود نمیبایست فراموش میکرد که وین تنها پایگاه استقلال آن کشور بوده و پس از سقوط وین هیچ چیز نمیتوانست مانع پیشروی ارتش شاهنشاهی بسوی مجارستان شود. ما امروز بخوبی میدانیم که مجارها برای توجیه عدم تحرک خود در زمان محاصره و یورش به وین، چه میتوانند بگویند و چه گفته اند. عدم کفایت نیروی نظامی کشورشان، خودداری مجلس شاهنشاهی یا هر ارگان رسمی دیگر در وین از دعوت آنان، لزوم حفظ پایه های قانون اساسی و اعراض از بوجود آمدن مشکلاتی با قدرت مرکزی آلمان. ولی درباره مساله عدم کفایت نیروی نظامی مجارستان، واقعیت اینست که در روزهای پس از انقلاب در وین و ورود یلاچیک، از آنجا که ارتش منظم اتریش هنوز مدت زمانی میخواست تا متمرکز شود، به چیزی شبیه لشکریان منظم نیاز نداشت، تنها یک تعقیب دلاورانه و بی امان بدنبال غلبه بر یلاچیک، حتی بصورت تاخت و تازی نظیر درگیری شتول وایسنبورگ کافی بود که با مردم وین پیوند ایجاد نمود و مدت شش ماه هر نوع تمرکز ارتش اتریش را بتعویق انداخت. در جنگ و بویژه در جنگ انقلابی سرعت عمل تا زمان کسب یک برتری تعیین کننده، اولین قاعده است و ما تردیدی نداریم که بر اساس مبانی نظامی بگوئیم که پرتسل، تا زمان ایجاد رابطه بین ارتش خود و مردم وین، نمی بایست توقف میکرد. درست است که این امر همراه با خطراتی بود، ولی چه کسی تابحال بدون خطر در جنگی کامیاب شده است؟ آیا مردم وین - این جمعیت ۴۰۰ هزار نفری - خطر را بجان نخریدند، هنگامیکه نیروئی را که میخواست بر ۱۲ میلیون مردم مجارستان یورش برده و فاتح شود، بسوی خود جلب کردند؟ ارتکاب اشتباه نظامی، یعنی، صبر کردن تا وحدت ارتش اتریش و سپس اجرای یک نمایش دست و پا شکسته در شوخات که بشکست مفتضحانه ای که مستحق آن بود منجر گردید، خطرات بیشتری را در بر داشت تا خطراتی که میتوانست متوجه یک مارش مصممانه به وین علیه راهزنان خلع سلاح شده یلاچیک باشد. اما گفته شده که چنان پیشروی برای مجارستان بدون اطلاع و اراده یکی از ارگانهای رسمی تجاوز بخاک آلمان محسوب میشد و گرفتاریهایی را با قدرت مذهبی در فرانکفورت بوجود می آورد، و بالاتر از همه بمعنای کنار نهادن سیاست قانونی و مشروطه ای است که نیروی آمال مردم مجارستان را تشکیل میدهد. چرا؟ ارگانهای رسمی در وین اهمیتی نداشتند! آیا این مجلس امپراطوری یا کمیته های وجیه المله بودند که بخاطر مجارستان بپا خاستند، یا این مردم وین و تنها آنها بودند که دست به اسلحه بردند و متحمل صدمات اصلی نخستین جنگ استقلال طلبانه مجارستان شدند؟ مهم رعایت حال این یا آن ارگان رسمی در وین نبود؛ تمام این ارگانها میتوانند و میبایست در اثر پیشرفت تکامل انقلابی بزودی از میان بروند؛ ولی، درست این اوج جنبش

انقلابی و پیشرفت بلاانقطاع فعالیت خود خلق بود که در معرض خطر قرار داشت و تنها جنبش بود که میتوانست مجارستان را از یورش دشمن برهاند. حال اینکه جنبش انقلابی پس از آن چه اشکالی را بخود میگرفت، تا زمانیکه وین و تمام اتریش آلمان بوحدت خود علیه دشمن مشترک ادامه میدادند، این امری بود مربوط به مردم وین و نه مجارها. ولی مساله اینستکه آیا ما در این پافشاریهای سالوسانه دولت مجارستان برای یک اجازه نامه شبه قانونی اولین نشانه روشن آن بهانه کاملاً مشکوک قانونیت را نمی بینیم - که هر چند مجارستانرا نجات نداد، اما حداقل در مراحل بعدی در مقابل یک جمعیت بورژوائی انگلیسی، به نیکی بیان گشت.

و اما بهانه درباره اختلافات احتمالی با قدرت مرکزی در فرانکفورت کاملاً بیجاست. قدرتمندان فرانکفورت در اثر پیروزی ضد انقلاب در وین، بطور نیمه رسمی ساقط شده بودند و اگر انقلاب هم پشتیبانی لازم را برای شکست دشمنانش می یافت، آنها نیز ساقط میشدند. و بالاخره، این استدلال سنگیترشان که مجارستان نمیتوانست از موازین قانونی و مشروطیت پا فراتر نهد، شاید برای انگلیسی های طرفدار آزادی تجارت بسیار خوشایند باشد، ولی در محکمه تاریخ هرگز مورد تأیید قرار نخواهد گرفت. اگر در سیزدهم مارس و ششم اکتبر مردم وین به «وسایل قانونی و اصول مشروطیت» تکیه میکردند، آیا میتوانست اثری از جنبش «قانونی و اصول مشروطیت» و تمام آن رستاخیزهای افتخارآمیزی که برای نخستین بار جهان متمدن را متوجه مجارستان ساخت، باقی بماند؟ درست همان موازین قانونی و مشروطیت که گفته میشود مجارها در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ بر اساس آن عمل کردند، با قیام کاملاً غیر قانونی و ضد حقوقی مردم وین در سیزدهم مارس برای آنها بچنگ آورده شد. ما در اینجا قصد بحث درباره تاریخ انقلاب مجارستان را نداریم، ولی تذکر این مطلب صحیح بنظر میرسد که صحبت استفاده از وسایل صرفاً قانونی در برابر دشمنی که برای آن پیشیزی ارزش قائل نیست، کاملاً بیهوده است؛ بعلاوه بدون این عذر ابدی قانونیت که گئورگی بدان توسل جست و آنرا علیه دولت بکار برد، خلوص ارتش گئورگی بفرماندهانش، و فاجعه شرم آور ویلاکوس ممکن نبود. و سرانجام هنگامیکه مجارها بخاطر نجات شرفشان در آخر نیمه دوم ماه اکتبر ۱۸۴۸ از لایتا گذشتند، آیا این امر باندازه هر حمله فوری و مصممانه ای غیر قانونی نبود؟ همه میدانند که ما هیچگونه احساس غیر دوستانه ای نسبت به مجارستان بخود راه نمیدهیم. ما در جریان نبرد در کنار مجارستان ایستادیم. ما بخود اجازه میدهیم بگوئیم که روزنامه ما، نوی راینیشه تسایتونگ، از طریق تشریح جوهر مبارزه میان نژادهای ماکیار و اسلاو و دنبال کردن جنگ مجارها در یکسری از مقالات، که تقریباً بوسیله تمام کتابهای بعدی در مورد موضوع و آثار نویسندگان اهل مجارستان و «شواهد عینی» بدون استثناء افتخار غصب پیدا کردند، بیش از هر روزنامه دیگری در اشاعه هدف مجارستان در میان افکار عمومی آلمان

فعالیت کرده است. حتی امروز، ما در هر تحول آتی قاره، مجارستان را بمثابة متحد ضرور و طبیعی آلمان میشناسیم. ولی، ما نسبت ب مردم کشور خود باندازه کافی سخت گرفته ایم که حق اظهار نظر درباره همسایگان خود را داشته باشیم؛ و لذا ما در اینجا ناگزیریم که حقایق را با بیطرفی خاص تاریخ نویسی منعکس ساخته و بگوئیم که در این واقعه مشخص شهادت بیدریغ مردم وین نسبت به محافظه کاری جبونانه دولت مجارستان نه فقط اصالت بسیار بیشتری داشت، بلکه از دوراندیشی بیشتری نیز برخوردار بود. بعلاوه، بعنوان یک فرد آلمانی، اجازه دهید بگوئیم که ما همان شورش دست تنها، خود بخودی و مقاومت قهرمانانه هموطنان ما در وین را - که بمجارستان فرصت تشکیل ارتشی را داده بود که بتواند از پس چنان عملیات معظمی برآید - با تمام جنگهای افتخار آمیز و پیروزیهای متظاهر جنبش مجارستانیها تعویض نخواهیم نمود.

متحد دیگر وین مردم آلمان بود. ولی آنها هم در همه جا درگیر مبارزاتی مانند مبارزه مردم وین بودند. فرانکفورت، بادن، و کلن شکست خورده و خلع سلاح شده بودند. مردم در برلن و برسلو و در مقابل ارتش و دشمنی آشکار قرار گرفته و هر روز انتظار این میرفت که زد و خورد درگیر شود. هر محل مرکز فعالیت، چنین وضعیتی داشت. در تمام نقاط مسائلی که تنها بقدرت اسلحه میتوانستند حل شوند، لاینحل باقی مانده بود؛ و درست در همین زمان بود که برای نخستین بار عواقب خانمانسوز تداوم جدائی و فقدان مرکزیت قدیم آلمان بشدت احساس میشد. در هر کشور، استان و شهری تمام مسائل از پایه و اساس یکسان بودند؛ اما در هر جایی به اشکال و بهانه های گوناگون مطرح میگردد و نقاط مختلف از درجات متفاوتی از رشد برخوردار بودند. چنان وضعیتی وجود داشت، گرچه در همه جا اهمیت قطعی وقایع وین احساس میشد لیکن در هیچ کجا ضربت مهمی که بتواند مایه هرگونه امیدی که وین را یاری رساند و یا بسود آن مانور انحرافی بوجود آورد، نمیتوانست وارد آید. بنابراین بجز پارلمان و قدرت مرکزی فرانکفورت کمک دیگری برای آنها باقی نماند. از تمام جهات از این مجالس تقاضای کمک گردید. ولی آنها چکار کردند؟

پارلمان فرانکفورت و آن ولدزنائی که از راه همخوابگی زناآلود با پارلمان فدرال آلمان بوجود آورده بود، یعنی همان باصطلاح قدرت مرکزی، از جنبش مردم وین بسود نمایان ساختن بطلان کامل خود استفاده نمودند. همانطور که دیدیم، این مجلس بی حیثیت مدت مدیدی بود که بکارت خود را از دست داده و در همان ایام جوانی موهای سرش خاکستری شده و در تمام نیرنگهای وراجی و روسی گیری شبه دیپلماتیک تجربه اندوخته بود. از تمام رویاها و توهمات قدرت آلمان مبنی بر تجدید حیات و وحدت آن که در آغاز بدان عارض بود، چیزی جز یکسری عبارت پردازی پرطمطراق که در کلیه فرصتها تکرار میگردد، و اعتقاد محکم هر عضو آن به اهمیت خود و نیز بساده لوحی عموم مردم، باقی نمانده بود. نمایندگان مردم

آلمان آن سادگی سفیخانه اولیه را کنار نهاده و به مردان عمل تبدیل شده بودند، بدین معنا که به این نتیجه گیری رسیده بودند که هر چه کمتر کار کنند و بیشتر وراجی نمایند، مقامشان بعنوان میانجی سرنوشت آلمان بیشتر از خطرات مصون خواهد ماند. نه اینکه آنها نشستهای خود را بیهوده میدانستند؛ درست بعکس: آنها فهمیده بودند که تمام مسائل واقعاً مهم که ورود به آنها برایشان قدغن شده کنار گذارند و در آنجا مانند گروهی از پزشکان بیژانتینی در امپراطوری روم شرقی، دگمهای تئوریک را که مدتها قبل در هر بخش از جهان متمدن فیصله یافته و یا مسائل عملی بسیار غیر مهمی را که هرگز به نتایج عملی منجر نمیشدند، با یکنوع اهمیت و توجهی که شایسته سرنوشتی بود که سرانجام بدان دچار گردیدند، مورد بحث قرار میدادند. از آنجائیکه مجلس یکنوع مکتب لانکاستری برای تعلیم متقابل اعضاء بود و بهمین دلیل هم برای خودشان اهمیت بسیار داشت، متقاعد شده بودند که حتی بیش از آنچه که مردم آلمان حق انتظار دارند، کار انجام میدهند و به هر کسی که جرأت داشت از آنها بخواهد که بیک نتیجه گیری برسند، بعنوان خائن به مملکت، مینگریستند.

زمانیکه آتش قیام در وین شعله ور شد، انباشتی از مشاورات، مباحثات، پیشنهادات و متمین بر آنها وجود داشت، که البته بهیچگونه نتایجی منجر نمیشدند. قدرت مرکزی می بایست دخالت میکرد. دو مسئول، یکی ولکر، سابقاً لیبرال و دیگری موسله را به وین فرستاد. مسافرتهای دن کیشوت و سانکو پانزا، در مقایسه با شاهکارهای قهرمانانه و ماجراهای حیرت انگیز این دو شوالیه سرگردان وحدت آلمان، مطالبی برای داستان شگفت انگیزی میشد. این دو نماینده با نهیت ویندیش گراتس، جرأت رفتن به وین را نکردند و اطراف امپراطور ابله حیرت زده پرسه زدند و وزیر اشتادیون بیشرمانه بفریب آنها پرداخت. مراسلات و گزارشهای آنها شاید تنها بخشی از مرادوات فرانکفورت باشد که در ادبیات آلمان قرار خواهد داشت. صاف و پوست کنده، آنها رمانتیستهای طنزگوی خالص و مجسمه های ابدی ننگ آور مجلس آلمان و دولت آنرا تشکیل میدهند.

جناح دست چپ مجلس نیز دو نماینده - فروبل و دیگری رابرت بلوم - را به وین فرستاد تا از مقام و منزلت خود در آنجا مدافعه کنند. بلوم، بهنگامیکه خطر نزدیک میشد، بدرستی قضاوت نمود که اینجا جایی است که کارزار عظیم انقلاب آلمان را باید پیش برد و بدون تردید مصمم شد که جان خود را در راه آن بگذارد. فروبل، بعکس معتقد بود که او موظف است خود را برای وظایف مهم مقام خود در فرانکفورت حفظ نماید. بلوم یکی از بلیغ ترین مردان مجلس فرانکفورت بشمار میرفت و بدون شک او مورد پسند عام و مشهورترین فرد بود. ولی بلاغت بلوم نمیتوانست در برابر آزمایش هر مجلس پارلمانی مجرب تاب مقاومت بیاورد؛ او تمایل بیش از حد نسبت به نطقهای سطحی واعضان مخالف اهل آلمان نشان میداد و دلایل او هم احتیاج به ذکاوت فلسفی و هم قرابت با واقعیات عملی داشت. در سیاست او

به «دمکراسی متعادل»، آن چیز نسبتاً نامعلومی که اصولش بهمین مناسبت محتاج به قطعیت بود، تعلق داشت. اما رابرت بلوم، با تمام این احوال، ذاتاً یک فرد کاملاً زحمتکش با کمی ظرافت بود که در لحظات تعیین کننده این غریزه زحمتکشی و نیروی مبارزه جوئی او تا حد زیادی جای نامشخصی و بنابراین جای دانش و گرایش سیاسی غیر قاطعانه اش را میگرفت. در چنین لحظاتی او خود را یک سر و گردن بالاتر از آنچه معمولاً میزان توانائیش بود، ارتقاء میداد.

بنابراین، او در وین با یک نظر تشخیص داد که در اینجا و نه در میان مباحثات بزرگ منشانه آتی در فرانکفورت است که در باره سرنوشت کشورش باید تصمیم گرفته شود. بیدرنگ او تصمیم خود را گرفت، و از هرگونه فکر عقب نشینی صرفنظر کرد و فرماندهی ارتش انقلابی را بدست گرفت و عزم راسخ و خونسردی خارق العاده ای از خود نشان داد. این بلوم بود که برای مدت زمان مدیدی از گرفتن شهر جلوگیری بعمل آورد و یکی از جهات آنرا با به آتش کشیدن پل تابور بر روی رودخانه دانوب، از حمله مصون داشت.

همه میدانند که پس از فروکش طوفان چگونه او دستگیر، محاکمه نظامی و تیرباران گردید. بلوم مانند یک قهرمان جانسپرد. هر چند مجلس فرانکفورت از احساس تنفر و وحشتزدگی بر جایش خشک شده بود، اما در مقابل این دشنام خون آلود ظاهر خود را حفظ کرد. قطعنامه ای گذرانده شد که نرمی و معصومیت سیاسی لحن آن اهانت بیشتری بر مزار این قهرمان شهید بود تا داغ ننگی بر اتریش. وانگهی چنین انتظاری را نمیتوانستیم داشته باشیم که این مجلس اهانت بار از قتل یکی از اعضاء خود، و بویژه رهبر جناح چپ، متالم و متغیر گردد.

لندن، مارس ۱۸۵۲

۱۳

مجلس پروس — مجلس ملی فرانکفورت

در روز اول ماه نوامبر وین شکست خورد و در نهمین روز همان ماه انحلال مجلس قانونگزاری در برلن نشان داد که تا چه حد این واقعه دفعتاً روحیه و نیروی جناح ضد انقلاب را در سراسر آلمان قویتر ساخته بود. وقایع تابستان ۱۸۴۸ پروس را در چند جمله میتوان بیان کرد. مجلس قانونگزاری، یا بهتر بگوئیم مجلسی که بمنظور موافقت با قانون اساسی انتخاب شده بود که مورد قبول دربار باشد، اکثریت آنرا نمایندگان منافع بورژوازی تشکیل میدادند و مدت مدیدی بود که بعلت ترس از عناصر فعالتر مردم با در غلطیدن در دسائس دربار،

احترام مردم را نسبت بخود از دست داده بودند. آنها امتیازات منفور فئودالیسم را تأیید و یا در واقع احیاء کردند و بدین طریق به آزادی و منافع دهقانان خیانت ورزیدند. نمایندگان این مجلس نه قادر بوضع قانون اساسی بودند و نه اصولاً توان اصلاح قوانین عام را داشتند. آنها تقریباً بدون استثناء خود را با موشکافیهای تئوریک و مسائل صرفاً رسمی و آداب و رسوم مشروطه مشغول کرده بودند. در حقیقت مجلس بیشتر یک آموزشگاه حسن اخلاق و رفتار پارلمانی برای اعضایش بود تا هیاتی که مردم بتوانند نسبت به آن علاقمند باشند. بعلاوه گروههای بزرگ تقریباً هم قوه بودند و تقریباً همیشه نمایندگان متزلزل بینابینی که نوسان آنها از راست به چپ و بالعکس در ابتدا کابینه کامپ هاوزن و سپس آرزوالد هانزمان را بهم زد، تعیین کننده بودند. در حالیکه، لیبرالها در اینجا، مانند هر جای دیگر فرصت مناسب را از دست دادند، دربار عناصر نیروی خود را در بین اشراف و ناآگاهترین بخش جمعیت روستا و همچنین در ارتش و بورکراسی مجدداً سازماندهی کرد. پس از سقوط هانزمان کابینه ای از بورکراتها و افسران ارتش کاملاً ارتجاعی دو آتشفشان تشکیل شد که ظاهراً، گرچه به تقاضای پارلمان وقعی میگذاشت؛ و مجلس با پیروی از اصل راحت «قانون، نه آدمها» در واقع آنچه را غافلگیر شد که در دام تحسین از این کابینه افتاد، در حالیکه، البته، هیچگونه توجهی به تمرکززیایی و سازماندهی نیروهای ضد انقلاب نداشت، کاریکه همان کابینه کاملاً بوضوح انجام میداد. سرانجام باشاره شکست وین، شاه وزرای خود را معزول ساخت و جای آنها را به «مردان عمل» تحت رهبری آقای مانتویفل، نخست وزیر کنونی سپرد. آنگاه مجلسی که در رویاها فرو رفته بود ناگهان متوجه خطر شد و به کابینه رأی عدم اعتماد داد که بیدرنگ با صدور فرمان انتقال مجلس از برلن که امکاناً میتوانست در موارد درگیریهای احتمالی از پشتیبانی توده ها برخوردار باشد، به براندنبورگ، یک شهر دور دست کاملاً متکی بدولت، پاسخ داده شد. اگر چه، مجلس اعلام داشت که بجز موافقت خود آنها نمیتوان تعطیل، جابجا، یا منحل کرد. در طول همین مدت ژنرال رانگول در رأس تقریباً ۴۰ هزار سرباز وارد برلن شده بود. در یک جلسه حکام شهر و افسران گارد ملی تصمیم گرفته شد که از هرگونه مقاومتی چشم پوشی شود و حالا پس از اینکه مجلس و بورژوازی لیبرال که تشکیل دهنده اصلی مجلس بود، به نیروهای متحد ارتجاع اجازه داده بود که تمام مقامات مهم را اشغال کند و تقریباً تمام امکانات دفاع را از دست آنها گرفته بود، آن کمدی معظم «مقاومت پاسیو در چارچوب قوانین» را آغاز کرد که منظور تقلید پرشکوه از نمونه هامپدن و نخستین کوششهای مردم آمریکا در جنگ استقلال طلبانه بود. در برلن حکومت نظامی اعلام شد، ولی آن شهر به آرامش خود ادامه داد؛ گارد ملی بوسیله دولت منحل گردید و سلاحهای آن در اسرع وقت انتقال داده شد. چهارده روز تمام جلسات مجلس از محلی بمحل دیگر تاراندن میشد و در همه جا بوسیله ارتش متفرق میگردید و اعضاء آن از مردم التماس داشتند که آرامش خود را

حفظ کنند. و سرانجام وقتی که دولت مجلس را منحل اعلام کرد. نمایندگان قطعنامه ای مبنی بر غیر قانونی بودن طلب مالیات صادر کردند و سپس اعضاء بمنظور سازماندهی امر امتناع از پرداخت مالیات در سراسر کشور پخش شدند. ولی، آنها پی بردند که در انتخاب وسیله شان بشدت دچار اشتباه گشته اند. پس از چند هفته تبلیغاتی که اقدامات شدید دولت را علیه اپوزیسیون بدنبال داشت، همه از عقیده امتناع در پرداخت مالیات، بخاطر خوشنود ساختن مجلس متوفی که حتی جرأت دفاع از خود را هم نداشت، دست کشیدند.

آیا اوایل نوامبر ۱۸۴۸، دیگر برای دامن زدن به مقاومت مسلحانه بسیار دیر بود؟ و یا آیا بخشی از ارتش در مواجه شدن با اپوزیسیون نیرومند جهت عوض کرده، به مجلس می پیوست و بالنتیجه مسائل را بنفع آن تصمیم گیری مینمود - سئوالی است که برای همیشه بدون پاسخ میماند. لاکن در انقلاب همانند جنگ، همیشه لازم است که از آغاز مقابله قدرتمندی خود را بظهور برسانی و کسیکه حمله را آغاز میکند در موقعیت برتری قرار میگیرد؛ و در انقلاب همانند جنگ، ضرورت درجه اول دارد که در لحظه تعیین کننده، صرفنظر از تمام مصائب ممکنه، تمام نیرو بکار انداخته شود. در تاریخ هیچ انقلاب کامیابی وجود ندارد که صحت این مبانی را به اثبات نرساند. حال نوامبر ۱۸۴۸ لحظه تعیین کننده انقلاب پروس بود. مجلسی که رسماً در رأس تمام جنبش انقلابی قرار گرفته بود، در مقابل دشمن ایستادگی نکرد، بلکه در هر پیشروی دشمن عقب نشینی اختیار نمود؛ و نه اینکه حمله ای نکرد، بلکه ترجیح داد، از خود دفاع بعمل نیآورد؛ و زمانیکه لحظه تعیین کننده فرا رسید و ژنرال ورنگل در رأس ۴۰ هزار سرباز دروازه های برلن را بصدا درآورد، علیرغم انتظار کامل وی و افسران، خیابانها سنگربندی و پنجره هر خانه ای تبدیل بدریچه برای تیراندازی نشده بود، بعکس ورنگل دروازه ها را باز یافت و تنها سدی که در خیابانها در برابر خود مشاهده نمود، مردم مسالمت جوی برلن بودند که با بستن دست و پای خود در حالیکه از این شوخی لذت میبردند، خود را تحویل سربازان حیرت زده دادند. درست است که اگر مجلس و مردم مقاومت بخرج میدادند، احتمالاً شکست هم میخورند، برلن امکاناً بمباران میشد و صدها نفر هم کشته میشدند، بدون اینکه بتوانند از موفقیت نیروی سلطنت طلب جلوگیری بعمل آورند. ولی، این دلیلی نبود که بی چون و چرا اسلحه خود را بزمین بگذارند. این حقیقتی است که یک شکست بعد از مبارزه ای سخت، باندازه یک پیروزی آسان بدست آمده، دارای اهمیت انقلابی است. شکستهای پاریس و وین در ژوئن و اکتبر ۱۸۴۸ محققاً در انقلابی کردن افکار مردم ایندو شهر نقش بسیار مهمتری را از پیروزیهای فوریه و مارس ایفا نمودند. احتمالاً، مجلس و مردم برلن در سرنوشت ایندو شهر مذکور شریک میشدند؛ ولی شکست افتخار آمیز میخورند و از پی خود آرزوی انتقام را در اندیشه بازماندگان باقی میگذارند، آرزویی که در دوران انقلابی عالیترین عامل الهام بخش فعالیت پرشور و نیرومند می باشد. بدیهی است که

در مبارزه دل به دریا زدن خطر شکست بدنبال دارد؛ ولی آیا دلیلی میتواند باشد که وی بشکست خود اذعان نموده و بدون کشیدن شمشیر تن به اسارت دهد؟

در انقلاب کسی که فرماندهی موضع حساسی را بدست دارد، اگر بجای اینکه دشمن را مجبور کند دست به حمله برد، موضع خود را تسلیم کند، بدون تردید مستحق اینستکه با او بعنوان یک خائن رفتار شود. همان فرمان شاه پروسی که مجلس قانونگزاری را منحل ساخت، در عین حال قانون اساسی جدیدی را اعلام نمود که بنای آن برپایه طرحی قرار داشت که کمیته ای از مجلس آنرا تدوین کرده بود، ولی در بعضی از نکات آن قدرت شاه بسط یافته و در نکات دیگر قدرت پارلمان در سایه شک و تردید قرار داده شده بود. این قانون اساسی تشکیل دو مجلس را در نظر داشت که قرار بود بمنظور اصلاح و تأیید آن بزودی تشکیل جلسه دهند.

بنظر میرسد که احتیاج زیادی برای طرح این سؤال – که مجلس ملی آلمان در دوره مبارزه «قانونی و مسالمت آمیز» مشروطه طلبان در کجا بود – وجود ندارد. طبق معمول، این مجلس در فرانکفورت سرگرم گذراندن همان قطعنامه های بی خاصیت علیه اوامر صادره دولت پروس و تحسین «هیت تماشائی مقاومت پاسیو، قانونی و همگانی مردم علیه قدرت وحشیانه زور» بود. دولت مرکزی دو فرستاده را برای رفع اختلافات بین هیات وزرا و مجلس به برلن گسیل داشت؛ ولی آنها نیز به سرنوشت پیشینیان خود در اولمیتس دچار شدند و مؤدبانه راه خروج به آنها نشان داده شد. جناح دست چپ مجلس ملی، یعنی باصطلاح حزب رادیکال نیز فرستاده های خود را اعزام داشت؛ اما، برحسب وظیفه، پس از اینکه خود را بدرماندگی کامل مجلس برلن متقاعد ساختند و بهمان اندازه بدرماندگی خود معترف شدند، به فرانکفورت بازگشتند تا گزارش بهبودی اوضاع و گواهی خود را مبنی بر رفتار مسالمت آمیز قابل تمجید مردم برلن ارائه دهند. بلکه از اینهم بالاتر: زمانیکه آقای باسрман، یکی از فرستاده های دولت مرکزی گزارش داد که با در نظر داشت این مطلب که اخیراً عناصر شریری در اطراف تمام خیابانهای برلن پرسه میزنند، چیزیکه همیشه قبل از وقوع جنبشهای آنارشیستی رخ میدهد، (و پس از آن «عناصر باسرمانی» نامیده شدند) اقدامات شدید وزرای پروس بدون اساس نیست، این نمایندگان لایق چپ و فعال منافع انقلابی عملاً بپا خاستند، سوگند یاد کرده، گواهی دهند که وضعیت چنین نبود! لذا، در طول دو ماه ناتوانی کامل مجلس فرانکفورت بوضوح کامل به اثبات رسید. دلایل روشن بیشتری در اثبات بی کفایتی این مجلس نسبت بوظایفش ضرورت ندارد؛ خیر، این مجلس حتی کوچکترین تصویری از وظایف واقعی خود نداشت. واقعیت امر که هم در وین و هم در برلن، در این دو شهر مرکزی سرنوشت انقلاب و مهمترین و حیاتی ترین مسائل، بدون کوچکترین توجهی بوجود مجلس فرانکفورت، تعیین گردید – این واقعیت بتنهایی برای اثبات این مطلب کفایت میکند که مجلس مذکور فقط

یک باشگاه بحث و گفتگو متشکل از گروهی ابله بود که بدولت اجازه داد تا مانند یک عروسک پارلمانی از آن استفاده نموده و برای سرگرمی دکانداران و تجار خرده پای ایالات و شهرهای کوچک، تا آنجا که برای منحرف ساختن توجه این مردم مناسب تشخیص داده میشد، بنمایش گذاشته شود. بزودی خواهیم دید که اینکار تا چه مدتی مناسب تشخیص داده شد. اما واقعیت قابل توجهی است که از میان تمام این مردان «متشخص» مجلس یک فرد هم وجود نداشت که از نقشی که بدانها واگذار شده بود، کوچکترین درکی داشته باشد و حتی تا به امروز نمایندگان قدیم باشگاه فرانکفورت تجسم تاریخی کاملاً منحصر بفرد خود را، از آن ارگانها دارند.

لندن، مارس ۱۸۵۲

﴿ادامه دارد﴾